

تأملاتی در باره‌ی مانیفست کمونیست

نوشته‌ی: لیندزی جرمن (ژوئیه 1998)

ترجمه‌ی: رامین جوان

فردریش انگلس در پایان حیاتش در باره‌ی *بیانیه‌ی کمونیست* چنین نوشت: «تاریخچه‌ی *مانیفست* تا حد زیادی تاریخ جنبش مدرن طبقه‌ی کارگر را باز می‌تاباند؛ در حال حاضر، بی‌تردید این گسترده‌ترین و بین‌المللی‌ترین تولید ادبیات سوسیالیستی است، تریبون مشترکی که میلیون‌ها نفر از نیروی کار، از سبیری گرفته تا کالیفرنیا به آن معترف‌اند». [1] این گفته امروزه هم پس از 150 سال همچنان حقیقت دارد. تأثیر *بیانیه‌ی کمونیست* تحسین‌انگیز بوده است. این کتاب کوچکی است که به‌همه‌ی زبان‌های عمده‌ی دنیا ترجمه شده و الهام‌بخش نسل‌های پی‌درپی سوسیالیست‌ها نیز بوده است. *بیانیه‌ی کمونیست* به‌نحوی به‌درون آگاهی طبقه‌ی کارگر وارد شده که معدود اثر سیاسی دیگری به‌انجام آن قادر بوده است. غالباً و حتی شاید تنها نوشته‌ای از مارکس و انگلس است که کارگران بسیاری آن را خوانده‌اند. کیفیت ادبی و سبک نگارش آن نیز موجب شده که آن را یکی از قطعات بزرگ ادبیات سیاسی بسازد. استدلال‌های نیرومند آن و ارائه‌ی تصویری کامل که هنوز مدرن‌ترین آثار سیاسی را نیز تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. *بیانیه* را باید به‌عنوان یکی از معدود نوشته‌هایی طبقه‌بندی کرد که سطرهای آغازین و پایانی‌اش بسیار شهرت یافته است. «شبحی اروپا را تسخیر می‌کند، شبح کمونیسم»، و «پرولتاریا هیچ‌چیزی جز زنجیرهایش برای از دست دادن ندارد. آن‌ها جهانی برای بردن دارند». این‌ها عباراتی است که به‌زبان سوسیالیسم بین‌الملل وارد شده‌اند. اما با خواندن *بیانیه‌ی کمونیست* امکان ندارد شمار دیگری از عبارت‌های بسیار مشهوری را تشخیص ندهیم که به‌نوعی برخی فرمول‌بندی‌های مارکسیستی را دربرمی‌گیرند. «هرآن‌چه جامد است، دود می‌شود و به‌هوا می‌رود»، سرمایه‌داران «گورکنان خویش» را ایجاد می‌کنند. «کارگران کشوری از خود ندارند»، «رشد و توسعه‌ی هر فرد شرط توسعه‌ی آزاده‌ی همگان است».

موفقیت *مانیفست کمونیستی* در دو نقطه‌ی قوت عظیم آن نهفته است. این اثر شفاف‌ترین شرح کوتاه از اندیشه‌های مارکسیسم انقلابی است، و در راستای شفافیت اندیشه و زبانش راهنمای عمل نیز هست. مارکس و انگلس طی دهه‌ی 1840 در جهان پیرامون خویش خیزش عظیمی را احساس می‌کردند. آن‌ها رشد سرمایه‌داری را که در انگلستان، بلژیک و به‌میزان معینی در فرانسه شکل گرفته بود، انقلابی می‌دانستند. سرمایه‌داری توانست جوامع کهنه‌ی فئودالی را که هنوز بر بخش بزرگی از اروپا سیطره داشت، ویران سازد و پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی عظیمی را برای توده‌های انسانی به‌ارمغان آورد. این سامان نوین با شیوه‌های کاملاً جدید در سازمانده‌ی تولید با سازمان کهنه‌ی تولید درستیز قرار گرفت. مارکس و انگلس خیزش انقلابی عظیمی را می‌دیدند که برون‌داد ناگزیر این برخوردها بود، به‌ویژه در کشور خودشان آلمان که هنوز از تعداد زیادی دولت‌های کوچک و امیرنشین تشکیل شده بود؛ هرچند که این دولت‌های کوچک و امیرنشین‌ها به‌طور روزافزونی در زیر سیطره‌ی دولت شرقی پروس که دولتی نظامی و جنگ‌طلب بود، قرار می‌گرفتند.

انقلابات آینده «انقلاب‌های بورژوازی» خواهند بود. ضروری است که این انقلابات راه را برای توسعه‌ی کامل سرمایه‌داری هموار کنند و استبدادهای سیاسی کهنه را برویند؛ استبدادهای کهنه‌ای که هنوز بر روش‌های فئودالی تولید متکی‌اند. اما مارکس و انگلس در عین‌حال دریافته‌اند که طبقه‌ی کارگر در این حرکت مؤلفه‌ی برجسته‌ای خواهد بود. نکته‌ی کلیدی در نظریه‌ی آن‌ها فهم این بود که طبقه‌ی کارگر

قدرتمندترین طبقه انقلابی است. انگلس تجربه‌ی مستقیمی از طبقه‌ی کارگر انگلیس داشت - او در اواخر سال 1842 در پی اعتصاب عمومی آن سال به انگلستان رفته بود و با سیاست‌های چارتیست‌ها آشنا بود. تجارب او که اساس کتابش موسوم به وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس قرار گرفت، مربوط به نظام سرمایه‌داری بود که می‌توانست ثروت عظیمی بیافریند، و تحولی انقلابی در نیروی کار ایجاد نماید؛ اما همچنین بی‌نواهی انسانی عظیمی نیز ایجاد می‌کرد. پتانسیل طبقه‌ی کارگر برای تغییر جهان بخش کلیدی در استدلالی بود که هم مارکس و هم انگلس با دیگرانی که در سیاست دموکراتیک یا سوسیالیستی درگیر بودند، به آن می‌پرداختند. بیانیه تحلیل آن‌ها را چنین خلاصه کرد: نبردهای بزرگ بین نظم فنودالی و بورژوازی قریب‌الوقوع است، اما این‌ها به‌زودی جای خود را به نبردهایی میان طبقه‌ی اکنون مقتدر سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر انقلابی نوظهور خواهد داد.

در سال 1847 مارکس و خانواده‌اش در بروکسل زندگی می‌کردند، و انگلس در پاریس بود. آن‌ها به لحاظ سیاسی عمده‌تاً در میان دیگر مهاجران آلمانی در کمیته‌های مکاتبه‌ای کمونیست‌ها فعال بودند که در پاریس، بروکسل و لندن وجود داشت. همچنین در تماس با سوسیالیست‌هایی بودند که در انجمن عدالت سازمان یافته بودند؛ هیأتی که حمایت سیاسی خود را بر پایه صنعتگران آلمانی ساکن در لندن قرار داده بود. اگرچه سیاست/تحدید به‌دنیایی باز می‌گشت که مبنای آن بیش‌تر کار کارگاهی بود تا تولید کارخانه‌ای، اما بسیاری از اعضای آن دوره‌ای از تحولات ایدئولوژیک را سپری می‌کردند. در تابستان 1847/انجمن نام خود را به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها تغییر داد. حتی پیش از این تاریخ، یکی از رهبران آن‌ها (یعنی، ژوزف مولر ساعت‌ساز) از مارکس و انگلس دعوت کرده بود که به اتحادیه بپیوندند، و اصول بنیانی و اساسی آن را به‌رشته‌ی تحریر درآورند.

نخست انگلس دست به‌کار این پروژه شد و کتاب کوچک خود را با عنوان اصول کمونیسم [یا مبانی کمونیسم] نگاشت که گاهی به‌عنوان پیش‌نویس اولیه‌ی مانیفست از آن یاد می‌کنند و او خود آن را پرسش‌نامه‌ی کمونیستی نامید. انگلس در این کتاب تلاش کرد به‌بسیاری از سؤالات بنیادین درباره‌ی اندیشه‌های کمونیستی که هواداران بالقوه مطرح می‌کردند، پاسخ دهد.^[2] اصول کمونیسم با گسترش نظام کارخانه و این‌که چگونه چنین گسترشی تقسیم‌کار را به‌نیروی کار تحمیل می‌کند، شروع می‌کند؛ به‌نحوی که کار لازم برای یک وظیفه‌ی مشخص به‌یک رشته وظایف تکراری تجزیه می‌شود که هر یک از آن‌ها را بتوان با ماشین اجرا کرد. بدین‌سان، گسترش ماشین‌آلات و کارخانه به‌هریک از شاخه‌های صنعت، به‌قسطی شدن بیشتر جامعه منجر می‌شود که به‌دو طبقه‌ی عمده تقسیم می‌شوند: بورژوازی که مالک کارخانه‌ها و مواد خام است؛ و پرولتاریا که مجبور است با فروش قدرت کار خود به‌عنوان کالا زندگی کند. به‌هرروی، هرج و مرج این نظام به‌معنای آن است که گسترش سرمایه‌داری به‌هر عرصه‌ای از زندگی، بدون هیچ برنامه یا اندیشه‌ای درباره‌ی آن‌چه باید تولید شود، به‌بحران تولید بیش از حد می‌انجامد، در وضعیتی که کالاها فروش نرفته باقی می‌مانند، کارخانه‌ها عاطل و کارگران بیکار می‌شوند. سازمان سرمایه‌داری صنعت و تولید مانعی در راه توسعه‌ی بیش‌تر می‌شود و بدین‌سان جامعه تنها می‌تواند هنگامی به‌پیش برود که مالکیت تولید اجتماعی شود، و در نتیجه تولید متناسب با نیازهای تولیدکنندگان باشد. این به‌معنای امحای دارایی خصوصی است - چیزی که تنها تحت سوسیالیسم امکان‌پذیر است - و با آن جامعه‌ی طبقاتی نیز از بین می‌رود.

تا زمانی‌که نتوانیم آن قدر تولید کنیم که نه تنها همگان را تأمین کنیم، بلکه مازادی از محصولات فراهم آوریم که برای افزایش سرمایه‌ی اجتماعی و توسعه‌ی بیش‌تر نیروهای مولد نیز کفایت کند، تا آن زمان همیشه باید طبقه‌ای مسلط باشد، که بر نیروهای مولد جامعه فرمان براند، و طبقه‌ی بی‌نواهی ستمبری نیز باشد. نحوه‌ی تأسیس این طبقات به‌مرحله‌ی انکشاف و توسعه‌ی تولید بستگی دارد. در قرون وسطی، که به‌کشاورزی وابسته بودند، ارباب و رعیت را داریم؛ در شهرهای اواخر قرون وسطی استادکاران صنف را داریم و کارآموزان و کارگران روزمزدشان را؛ در سده‌ی هفدهم، مانوفاکتور است و کارگران مانوفاکتور؛ و سده‌ی نوزده شاهد مالک کارخانه‌های بزرگ است و پرولتاریا. آشکار است که تا این‌جا رشد نیروهای مولد به‌کفایت گسترده نبوده تا نیازهای همگان را به‌کفایت برآورد، و دارایی خصوصی را به‌عقیدوبندی برای این نیروهای تولیدی تبدیل کند.

به‌هر روی، افزایش انبوه نیروهای تولیدی و گسترش دو طبقه‌ی عمده‌ی رقیب در نظام سرمایه‌داری به‌این معنی بود که «تنها این زمان... امحای دارایی خصوصی نه تنها امکان‌پذیر شده، بلکه حتی مطلقاً ضروری هم شده است»^[3].

صورت پرسش و پاسخ اصول کمونیسم نقطه‌ی آغازی برای بیان اهداف بود، اما صرفاً استخوان‌بندی برهنه‌ای بود که بعداً به‌صورت بیانیه درآمد. مارکس بخشی از این ساختار و استدلال‌های آن را گرفت، اما قطعه‌ای به‌مراتب اساسی‌تر و درگیرشونده‌تر از آن‌ها پرداخت. او چنین کرد، زیرا اواخر سال 1847 در هم‌ایش/اتحادیه کمونیست‌ها در لندن، که مارکس در آن حضور یافت، پس از مخالفت‌های چندی بر سر مسائل سیاسی، به‌او مأموریت دادند تا برای سازمانی که او درصدد به‌راه انداختن آن بود، بیانیه بنویسد. ناکامی مارکس در ارائه‌ی پیش‌نویس منجر به‌صدور نامه‌ای خشم‌آگین در اواخر ژانویه 1848 از سوی کمیته‌ی مرکزی اتحادیه مبنی بر این شد که «چنانچه بیانیه‌ی حزب کمونیست که نگارش آن در کنگره‌ی پیشین به‌او محول شده است تا سه‌شنبه یکم فوریه امسال به‌لندن نرسد، اقدامات بیش‌تری برضد او انجام خواهد شد»^[4]. این اخطار کار خود را کرد، پیش‌نویس در اوایل فوریه کامل شد، به‌لندن ارسال گردید و در فوریه 1848 منتشر شد.

بیانیه کمونیست چه می‌گوید

«تاریخ همه‌ی جوامع موجود تاکنون تاریخ مبارزه طبقاتی است». نقطه‌ی آغاز بیانیه، همچنین نقطه‌ی آغاز نظریه‌ی تاریخ مارکسیستی است. در تمامی جوامع پیشین مبارزه‌ی طبقاتی بین طبقاتی وجود داشته که در نهایت برای ایجاد شیوه‌ی جدید سازماندهی کار و زندگی، و همچنین برای ایجاد تغییر انقلابی در جامعه به‌طور کلی، و یا در «ویرانی همگانی طبقات متخاصم» نقش قطعی داشته‌اند.^[5] اگر برون‌داد این مبارزه‌ی بین طبقات تعیین‌کننده نبود، اگر هیچ‌یک از طرفین به‌طور مؤثر پیش نمی‌رفتند، در آن صورت به‌جای پیشرفت، کل جامعه می‌توانست به‌عقب رانده شود. این مبارزات سرنویس‌ساز انکشاف جامعه را در دوران‌های تاریخی مشخصی آشکار ساخته، همچنان که از یک شیوه‌ی تولید به‌شیوه‌ی دیگر نیز حرکت کرده است. اخیراً، نبردهای بزرگی در انگلستان در دهه‌ی 1640 و در فرانسه در دهه‌ی 1780 و 1790 صورت گرفت، که مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز بورژوازی بر نیروهای فئودالیسم را نشان می‌دهد. انقلابات بورژوایی که به‌گمان مارکس و انگلس به‌سراسر دیگر بخش‌های اروپا گسترش می‌یابد، دوره‌ی رشد سریعی از نیروهای تولیدی را نوید می‌دهد که به‌نوبه‌ی خود نسبتاً به‌سرعت به‌انقلاب طبقه‌ی کارگر یا انقلاب پرولتری رهنمون خواهد شد. بنابراین، بیانیه تحلیل خود را با نگرستن به‌پیشرفتی آغاز می‌کند که سرمایه‌داری در مقایسه با جوامع پیشین نمایندگی می‌کند و در ابتدا نه به‌طبقه‌ی نوظهور کارگر، بلکه به‌ماهیت انقلابی خود طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌نگرد.

بیانیه تصویری قدرتمند و خیره‌کننده از سرمایه‌داری به‌عنوان نظامی پویا و پیوسته درحال تغییر می‌دهد که تقریباً در برابر چشمان نویسندگان تغییر می‌کند. چه‌بسا بیانیه به‌شیوه‌ای غیرمنتظره تحسین مارکس و انگلس را از دست‌آوردهای بسیار گسترده‌ی سرمایه‌داری نشان می‌دهد. اگر تصور این موضوع برای ما، پس از 150 سخت است درحالی‌که دو جنگ جهانی، فجایع فراوان، هلوکاست، نسل‌کشی، قحطی و فقر شدید را که همه واقعیت‌های زندگی سرمایه‌داری جدید است، در حافظه‌ی زنده‌ی ما وجود دارد. باید بستری را که مارکس و انگلس در آن پس‌زمینه می‌نوشتند در ذهن داشته باشیم. پیدایش سرمایه‌داری برای آن‌ها نسبت به‌آنچه پیش از آن جریان داشت، پیشرفت عظیمی بود. جامعه‌ی آلمان به‌ویژه با تقسیمات منطقه‌ای و سیاسی‌اش، نظام‌های سیاسی استبدادی، قوانین منسوخ، و اوضاع تجاری محدودکننده‌اش عقب نگه‌داشته می‌شد. عناصر پویای جامعه‌ی آلمانی با این مناسبات اجتماعی که همچون قیدی برای جلوگیری از حرکت جامعه به‌جلو عمل می‌کرد، متوقف می‌ماند. تا دهه‌ی 1840 تقسیم‌آشکاری بین پویایی بعضی جوامع که براساس رشد سریع سرمایه‌داری به‌جلورانده می‌شدند و پاره‌ای جوامع ایستا، شفاف و آشکار بود.

سرمایه‌داری در فرآیند ویران‌سازی سامان فئودالی کهن و استقرار حاکمیت خویش بود. مارکس و انگلس استدلال کردند که ویران‌سازی سامان فئودالی به‌نوبه‌ی خود پیش‌شرط‌هایی را برای مبارزه به‌خاطر سوسیالیسم ایجاد می‌کند - به‌ویژه تولید صنعتی انبوه و طبقه‌ی کارگر انقلابی نوین را می‌آفریند.

بیانیه تصویر کوتاه درخشانی از رشد سرمایه‌داری ارائه می‌دهد: رشد شهرها در قرون وسطی، سفرهای اکتشافی که به سرمایه‌داری تجاری منجر شد، رشد تولید مانوفاکتوری برای پاسخ‌گویی به مطالبات بازارهای جدید:

نظام فنودالی صنعت، که تولید صنعتی را در اعضا و صنایع بسته قرار می‌داد، دیگر تکافوی تقاضاهای روزافزون بازارهای تازه را نمی‌کرد. نظام تولید صنعتی یدی (مانوفاکتور) جای آن را گرفت. طبقه‌ی متوسط صنعتی، استادکاران صنعتی را به کناری رانند؛ تقسیم کار بین صنایع حرفه‌ای گوناگون در برابر تقسیم کار در هر کارگاه جداگانه رنگ باخت و جای خود را به آن داد. در همین حال، بازارها پیوسته در حال رشد بود و تقاضا روزبه‌روز افزایش می‌یافت. صنعت یدی (مانوفاکتور) هم دیگر کفایت نمی‌کرد. بدین‌سان، ماشین‌آلات و نیروی بخار انقلابی در تولید صنعتی به وجود آورد. صنایع مدرن و غول‌آسا جای صنعت یدی (مانوفاکتور) را گرفت، میلیون‌ها صنعتی جای طبقه‌ی متوسط صنعتی را گرفته و به رهبران ارتش‌های کامل صنعتی، یعنی بورژوازی نوین تبدیل شدند.^[6]

این نظام به‌صورت نظامی جهانی درآمد، با جستجوی بازارهایی که آن را به‌اقصی نقاط جهان می‌برد و به‌همراه خود شهرها، راه‌آهن و ارتباطات مدرن را فرامی‌آورد. بورژوازی طبقه‌ای انقلابی بود، زیرا تولید را دگرگون ساخت و شیوه‌های کهنه‌ی زندگی و کارکردن را که اغلب صدها سال با کمترین دگرگونی وجود داشت، نابود ساخت:

بورژوازی بدون ایجاد تحول پیوسته در ابزارهای تولید و به‌موجب آن بدون انقلاب در روابط تولید، و به‌همراه آن‌ها ایجاد دگرگونی در تمامی مناسبات جامعه، نمی‌تواند وجود داشته باشد. بورژوازی برعکس همه‌ی طبقه‌های صنعتی پیشین عمل می‌کند... که نخستین شرط وجودی آن‌ها، حفظ شیوه‌های کهنه‌ی تولید به‌صورتی دست‌نخورده بود. انقلاب پیوسته‌ی تولید، تزلزل بی‌وقفه‌ی همه‌ی وضعیت‌های اجتماعی، بی‌قراری و بی‌اطمینانی همیشگی، وجه تمایز عصر بورژوازی از همه‌ی دوران‌های پیشین است.^[7]

این انقلاب در تولید تأثیری در همه‌ی عرصه‌ی زندگی داشته است. دین‌های کهن، باورها یا رسوم کهن ناپدید می‌شوند و مردان و زنان به‌شیوه‌هایی بسیار متفاوت می‌اندیشند، زیرا آن‌ها به‌شیوه‌هایی بسیار متفاوت کار و زندگی می‌کنند: «همه‌ی روابط ثابتی را که به‌سرعت منجمد می‌شدند، به‌همراه قطار عقاید و تعصبات مقدس و باستانی می‌روید، همه‌ی روابطی که به‌تازگی شکل گرفته‌اند پیش از آن‌که سخت و استخوانی شوند، منسوخ و عتیقه می‌شوند. هر آنچه سخت و استوار است دود می‌شود و به‌هوا می‌رود، آنچه مقدس است از قدسیت عاری و بی‌حرمت می‌شود، و سرانجام، انسان مجبور می‌شود هوشیار با وضعیت زندگی خود و روابطش با هم‌نوع خود روبرو شود.»^[8]

گسترش تولید کالایی - درجایی که همه‌ی کالاها را می‌توان در بازار خرید و فروخت - به‌بازار کار مزدوری منجر می‌شود. صنعت‌گری‌های کهن و حرفه‌های قدیمی درمی‌یابند که با صنعت بزرگ نمی‌توانند رقابت کنند. مشاغل دگرگون می‌شوند و توسط کارگران دست‌مزدبگیر اجرا می‌شوند. صنعت‌گران و پیشه‌وران به‌سوی پرولتاریا رانده می‌شوند. سرمایه‌داری هرآنچه را که پیش از خود وجود داشته می‌روید، جوامع کهن را ویران می‌سازد، مشاغل کهنه را نابود می‌کند، و جوامع نوینی را مستقر می‌سازد. پویایی این نظام بدان معنی است که از هنگامی که آغاز به‌گسترش در سراسر جهان کرد، تأثیراتی ویران‌گر داشته است: مثلاً، شیوه‌های مرسوم زندگی بومیان آمریکا را ویران کرد که شیوه‌های کشاورزی و زندگی بدوی یا حتی شیوه‌ی جنگی خود را داشتند که با ماشین‌آلات، جاده‌ها، تلگراف و تفنگی که قاره را در ظرف چند دهه فتح کرد، برابری نمی‌کرد. در هند صنایع بومی پنبه با ورود پارچه‌ی ارزان لانکشاير نابود شد.

این گسترش تولید سرمایه‌داری پایان بسیاری از صنایع و جوامع را به‌همراه داشت، با این حال پیشرفت‌های شگفت‌انگیز بورژوازی در بیانیه مورد تحسین قرار می‌گیرد: «بورژوازی کشور را تحت حاکمیت شهرها قرار داده است. شهرهای عظیمی آفریده است، جمعیت شهری را در مقایسه با جمعیت روستایی به‌شدت افزایش داده، و بدین‌سان بخش قابل توجهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستایی نجات داده است.» مارکس و انگلس دست‌آوردهایی را که سرمایه‌داران در بازه‌ی حدود یک قرن فرآوردند، برمی‌شمارند: «نیروهای طبیعت را به‌انقیاد انسان کشیدن، به‌کارگیری ماشین‌آلات و شیمی در

صنعت و کشاورزی، راندن کشتی‌های بخار، راه‌آهن، تلگراف برقی، انداختن درختان و مزروعی ساختن قاره‌هایی تمام‌عیار، کانال‌کشی رودها، جمعیت‌های کاملی که از دل زمین بیرون کشانده است، - کدام عصری در گذشته می‌توانست حتی حدسی ضعیف بزند که چنین نیروهای تولیدی بر زانوان کار اجتماعی غنوده است؟» [9].

معهدا، ناکامی بنیادینی در این نظام وجود دارد که مارکس و انگلس را برآن می‌دارد که جامعه‌ی سرمایه‌داری را با ساحره‌ای مقایسه کنند که دیگر اختیار نیروهایی را که احضار کرده است، ندارد. این نظام منطقی و یا برنامهریزی شده نیست - نیروی محرکه‌ی کلی آن انباشت سرمایه به‌خاطر خودش است. بنابراین، به‌صورت دوره‌ای نسبت به آن چه بیانیه به‌عنوان بحران‌های زیاده تولید کردن از آن نام می‌برد، آسیب‌پذیر است، که مؤلفان بیانیه آن را به‌صورت توصیفی به‌تصویر می‌کشند: «تمدن‌سازی بیش از اندازه، و سائل بیش از اندازه برای زندگی، صنعت بیش از اندازه، تجارت بیش از اندازه» [10]. اضافه تولید برخاسته از سرشت برنامه‌ریزی نشده‌ی این نظام است: تولید براساس انباشت کور خود به‌هدف تبدیل می‌شود، وسیله‌ای برای حفظ سود سرمایه‌دار، بیش‌تر از آن‌که ارتباطی با این داشته باشد که آیا کالاهایی که ایجاد می‌شود مورد نیاز است.

جامعه‌ی سرمایه‌داری - مبتنی بر تولید کالایی خصوصی و استثمار کار دستمزدی - بیش از آن‌که محرکی برای تولید بیش‌تر باشد، به‌سودی در مقابل آن تبدیل می‌شود. دارایی خصوصی مانع از آن می‌شود که نیروهای تولیدی به‌گونه‌ای گسترش یابند که بتوانند نیازهای تمامی بشریت را تأمین کنند. در عوض پاسخ سرمایه‌داری به این بحران ویرانی ثروت است. کارخانه‌ها را می‌بندند، کارگران بیکار می‌مانند و کسانی که می‌توانستند از کالاهای تولید شده در این کارخانه‌ها سود ببرند، مجبورند بدون آن بسازند. بنابراین، دقیقاً کسانی که برای سرمایه‌داران ثروت تولید می‌کنند، نه تنها از هرگونه سهمی در ثروت سرمایه‌داری محروم می‌شوند، بلکه همچنین در مواقع بحرانی که دارایی خود را برای امرار معاش از دست می‌دهند، قربانی می‌شوند. به‌هرروی، راحل این بینواسازی در دست‌های خود آن‌ها نهفته است.

طبقه‌ی کارگر

طبقه‌ی کارگر یا پرولتاریا - یعنی آن‌هایی که عملاً فاقد دارایی‌اند - محصول بی‌نظیر سرمایه‌داری است که طبقه‌ای از کارگران دستمزدی می‌آفریند که صاحب هیچ وسیله‌ای برای بقا نیستند و جز از طریق فروش قدرت کار خود نمی‌توانند زندگی کنند. کارگران برده‌ی ماشین‌آلات می‌شوند، زندگی آن‌ها تحت سلطه‌ی فرآیند استثمار است. مارکس و انگلس رشد آغازین طبقه‌ی کارگر را به‌عنوان طبقه‌ای آگاه توصیف می‌کنند. مبارزات کارگران به آن گرایش دارد که برضد ماشین‌آلات هدایت شود که شیوه‌ی زیست کهنه را ویران می‌سازند. نخستین اعتراضات سیاسی آن‌ها متوجه سرمایه‌داران نبود، بلکه متوجه سامان کهن است - «بنابراین، در این مرحله پرولتاریا نه با دشمنان خویش، بلکه با دشمنان دشمنان خویش، بقایای سلطنت مطلقه، زمینداران، بورژوازی غیرصنعتی، و خرده‌بورژوازی مبارزه می‌کند» [11]. اما با رشد صنعت این گرایش تغییر می‌کند. طبقه‌ی کارگر در شماری بیش‌تر و بیش‌تر سازماندهی می‌شود، دستمزدها و شرایط حرفه‌های مختلف هرچه شبیه‌تر می‌شود و تجربه‌ی کار کارخانه آن‌ها را به‌سوی سازمان‌دهی جمعی - اتحادیه‌ها و سازمان‌های سیاسی - راهبر می‌گردد. مبارزه‌ی پیوسته بین طبقات که بر تولید در محل کار متمرکز می‌شود، کارگران را به‌همکاری و عمل جمعی رهنمون می‌گردد، و اندیشه‌هایی را درباره‌ی زندگی جمعی و همبستگی به‌وجود می‌آورد.

مارکس و انگلس طبقه‌ی کارگر را تنها طبقه‌ی واقعاً انقلابی توصیف می‌کنند: وضعیت کارگران، به‌مثابه طبقه، موقعیت یگانه‌ای برای آن‌ها ایجاد می‌کند که جامعه‌ی سرمایه‌داری را براندازند. در وهله‌ی نخست اهمیتی ندارد که آن‌ها خود را انقلابی ندانند. اصل، وضعیت آن‌ها در محل کار است. کارگران در چنین وضعیتی به‌طور بالقوه قدرت اداره کردن جامعه را دارند، زیرا آن‌ها ثروت را تولید می‌کنند و

مجبورند از طریق تجربه‌ی کارشان خود را به‌گونه‌ای جمعی سازمانده‌ی کنند. این بدان معناست که تنها طبقه‌ای هستند که ظرفیت رهبری انقلاب را دارند. درحالی که انقلابات پیشین حتی هنگامی‌که پیروزمند هم بودند، به‌جایگزینی یک طبقه حاکم با طبقه حاکم اقلیت دیگری می‌انجامید که برطبق منافع خود عمل می‌کرد، چنین برون‌دادی در انقلاب پرولتری موفق‌آمیز ممکن نیست. طبقه‌ی کارگر تنها می‌تواند با امحای جامعه‌ی طبقاتی که استثمار او را به‌وجود می‌آورد انقلاب کند، بدین‌سان همه‌ی خلع مالکیت‌شدگان را رها می‌سازد: «همه‌ی جنبش‌های تاریخی پیشین یا جنبش‌های اقلیت بودند، یا درجهت منافع اقلیت. جنبش پرولتری جنبش مستقل خودآگاه اکثریت عظیم است به‌نفع اکثریت عظیم». [12] بنابراین، رشد صنعت خود سلاخی برای نابودکردن طبقه‌ی سرمایه‌دار و استقرار طبقه‌ای به‌وجود می‌آورد که قدرت جمعی آن، آن را توانا می‌سازد که جامعه را براساس برابری اداره کند - به‌عبارت معروف، سرمایه‌داری «گورکن» خود را می‌آفریند.

مشخصه‌ی سرمایه‌داری سلطه‌ی روزافزون پرولتاریا و بورژوازی به‌مثابه‌ی دو طبقه‌ی عمده‌ی رقیب است. طبقات قدیمی دربرابر رشد سرمایه‌داری گرایش به‌از بین رفتن دارند، اکثریت عظیم اعضای‌شان به‌سوی پرولتاریا رانده می‌شوند. «اقتشار پایین‌تر طبقه‌ی متوسط-کسبه‌ی خرد، دکان‌داران و تجار بازنشسته به‌طورکلی، صنعت‌گران و دهقانان - همه‌ی این‌ها به‌تدریج در پرولتاریا فرومی‌نشینند، تا حدی به‌موجب این‌که سرمایه‌ی خردشان در مقیاسی که صنعت جدید به‌کار می‌اندازد، کفایت نمی‌کند. آن‌ها در رقابت با سرمایه‌داران بزرگ از بین می‌روند، تااندازه‌ای از آن‌رو که مهارت و ویژه‌شان به‌موجب روش‌های نوین تولید بی‌ارزش شده است». [13] شمار بیش‌تری از مردم مجبورند قدرت‌کار خود را بفروشند تا امرار معاش کنند- فرآیندی که هنوز در پایان سده‌ی بیستم ادامه دارد. مثلاً، طی دهه‌های اخیر دهقانان از روستا به‌شهرها مهاجرت کرده‌اند، مهاجران جهان را برای کار در کشورهای صنعتی پیشرفته درنوردیده‌اند، و زنان در این کشورها در شماری بی‌سابقه به‌بازار کار کشانده شده‌اند.

هنگامی‌که کارگران سازماندهی جمعی مبارزات‌شان را آغاز کنند، اگر پیروزمند باشند، پیروزی‌شان معمولاً به‌پیشرفت‌هایی در جامعه به‌طورکلی می‌انجامد. درحالی‌که طبقات کهن هنگامی‌که می‌جنگیند براساسی محافظه‌کارانه به‌این کار اقدام می‌کردند، می‌کوشیدند وضعیت تهدید شده‌ی خود را در جامعه‌ی سرمایه‌داری حفظ کنند، اما مبارزه‌ی کارگران برضد سرمایه‌داران گرایش دارد که به‌بهبود در جامعه و شرایط کارگران بیانجامد. در اکثر جوامع سرمایه‌داری امروز که کارگران سطح زندگی نسبتاً بالایی دارند و از مزایایی برخوردارند، این احتمال وجود دارد که رابطه‌ای با انتظارات بالاتر طبقه‌ی کارگر داشته باشد که اغلب از سطوح بالای سازمان کارگران در گذشته یا حال ناشی می‌شود.

پرسش و پاسخ

این بخش از بیانیه در تقابل با ادعای کسانی است که مارکسیسم را مخاطب جهان مدرن نمی‌دانند. این بخش سرعت و سوی انکشاف واقعی سرمایه‌داری را درکشورهایی چون آمریکا و آلمان طی دهه‌هایی پیش‌بینی می‌کند و درباره‌ی سرمایه‌داری قرن بیستم، به‌ویژه در بسیاری از کشورهای موسوم به «جهان سوم»، توضیحاتی می‌دهد. توصیف رشد پرولتاریا، انباشت سرمایه و آغاز بحران همگی درباره‌ی تاریخ اخیر «ببرهای» آسیا هم صدق می‌کند. بنابراین، تعجبی ندارد که شمار روزافزونی از مردم بار دیگر به‌اندیشه‌های مارکسیسم و سوسیالیسم می‌نگرند و می‌کوشند توضیح دهند که مشکل جهان چیست.

مارکس و انگلس انقلابیان فعالی بودند که مخاطبانی از سوسیالیست‌های بالقوه یافتند که به‌شدت از آنچه سرمایه‌داری با زندگی کارگران می‌کرد، ناخشنود بودند و در جستجوی بدیلی برای آن بودند. بخش دوم بیانیه می‌کوشد به‌استدلال‌های آن‌ها بپردازد. این، در واقع، رشته پرسش‌ها و پاسخ‌هایی درباره سوسیالیسم و کمونیسم، و آن چیزی است که به‌واسطه‌ی آن به‌دست خواهد آمد. بسیاری با سوسیالیست‌های امروز آشنایند که خود را با پرسش‌هایی مواجه می‌بینند که آن‌ها را به‌اندیشه‌های انقلاب جلب می‌کند، اما

باور دارند که این انقلاب هیچ‌گاه رخ نخواهد داد. به‌عنوان نمونه، مسئله‌ی دارایی خصوصی را در نظر بگیرید. نکته‌ی محوری دیدگاه مارکس و انگلس از کمونیسم، لزوم امحای دارایی خصوصی است، زیرا دارایی خصوصی مبتنی بر استثمار اکثریت عظیم است. با وجود این، با مخالفتی روبرو می‌شوند که امروزه نیز همچنان معمولاً مطرح می‌شود. مگر نه این‌که این بدان معناست که شما می‌خواهید تملک شخصی انسان را بگیرید و این‌که شما وسایل شخصی آن‌ها و انتخاب این‌که چگونه خود را بیان کنند، انکار می‌کنید؟ مردم برای کار کردن دیگر چه انگیزه و محرکی خواهند داشت، اگر هیچ دارایی از آن خود نداشته باشند؟ *بیانیه* توضیح می‌دهد که سرمایه- یا دارایی- قدرت شخصی نیست، بلکه قدرت اجتماعی است: «سرمایه‌دار بودن نه تنها جایگاه اجتماعی کاملاً شخصی دارد، بلکه یک وضعیت اجتماعی در تولید هم دارد.» [14]

بنابراین، امحای دارایی خصوصی گرفتن هر چیز کوچکی نیست که کارگر در تملک دارد. در مقابل، جنبه‌ی اجتماعی دارایی تغییر خواهد کرد: «دیگر دارایی‌ها تحت نظارت طبقه‌ی اقلیت کوچکی، و اساس ستم بر دیگران نخواهد بود. در واقع، «کمونیسم هیچ انسانی را از قدرت تصاحب محصولات جامعه محروم نمی‌سازد؛ تنها کاری که می‌کند محروم ساختن اشخاص از قدرت به انقیاد کشیدن کار سایرین از طریق چنان تصاحبی است.» [15]

به‌هرروی، شکایت سرمایه‌داران درباره‌ی دارایی ریاکارانه است. سرمایه‌داری دارایی دهقانان کوچک، صنعت‌گران و پیشه‌وران و همچنین صاحبان فعالیت‌های تجاری خرد را نابود کرده است. بسیاری از آن‌ها مجبور شدند قدرت کارشان را در بازار کار بفروش برسانند؛ دستمزد کارگران که به‌سختی هزینه‌های بازآفرینی آن‌ها و خانواده‌شان را پوشش می‌دهد، به‌سختی اجازه می‌دهد که چیز دیگری را در تملک فردی داشته باشد.

شما از این‌که قصد داریم دارایی خصوصی را لغو کنیم به‌راس افتاده‌اید. اما در جامعه‌ی موجود هم که نهم جمعیت از دارایی خصوصی محروم شده‌اند، وجود دارایی خصوصی برای مثنی معدود، تنها به‌موجب نبود آن در دست آن نهم دیگر است. به‌این‌ترتیب شما ما را ملامت می‌کنید که قصد داریم صورتی از دارایی را از بین ببریم که شرط لازم وجود آن، نبود هرگونه دارایی برای اکثریت عظیم جامعه است. در یک‌کلام، ما را ملامت می‌کنید که قصد داریم از شر دارایی شما آسوده شویم. دقیقاً همین‌طور است؛ به‌راستی همین قصد را داریم. [16]

علی‌رغم سخن گفتن از دموکراسی‌های دارنده‌ی دارایی در سرمایه‌داری مدرن، تمرکز دارایی در میان اقلیتی بسیار کوچک همچنان حیرت‌آور است، به‌ویژه هنگامی که مسکن- یا بدهی به‌صورت رهن را- کنار بگذاریم. مثلاً، در بریتانیا در دهه‌ی 1980، سهم ثروت قابل ارائه به‌بازار برای یک درصد ثروتمندترین مردم 28 درصد بود، درحالی‌که سهم 5 درصد ثروتمندترین‌ها 53 درصد بود. [17] مخالفت رایج دیگر با کمونیسم این است که اگر دارایی خصوصی نباشد کسی کار نمی‌کند. مارکس و انگلس پاسخ می‌دهند که اگر چنین بود، جامعه مدت‌ها پیش از این فرو ریخته بود، زیرا «آن اعضای از جامعه که کار می‌کنند، چیزی عایدشان نمی‌شود و آن‌ها که چیزی به‌دست می‌آورند، کار نمی‌کنند.» [18]

بیانیه همچنین به‌تناقضی اشاره می‌کند که درحالی‌که نیروهای سرمایه‌داری جهان را زیرورو می‌کنند و بافت جوامع کهنه را ویران می‌سازند، سرمایه‌داران خود به‌رسوم کهنه، عادت‌ها و اندیشه‌های کهنه چسبیده‌اند، چنان‌که گویی آن‌ها از طبیعت انسانی ازلی و ابدی برخاسته‌اند. سرمایه‌داران به‌روشنی می‌بینند که اشکال جامعه‌ی فنودالی یا جامعه‌ی باستان چه بود، اما نمی‌بینند که نادرستی خودشان چیست. «این تصور غلط خودپرستانه که شما را وامی‌دارد به‌قوانین ابدی طبیعت و عقل تبدیل شوید، صورت‌های اجتماعی برخاسته از شیوه‌ی کنونی تولید و شکل دارایی، مناسبات تاریخی که پدید می‌آیند و با پیشرفت تولید ناپدید می‌شوند- این تصور غلط که همه‌ی طبقات حاکم در آن شریک‌اند، پیش از شما هم وجود داشته است.» [19]

پاسخ *بیانیه* نسبت به‌برخی حکایت‌های ترسناک بورژوازی از کمونیسم که برخاسته از چنان نگرش‌هایی است، کاملاً کوبنده است. مارکس و انگلس به‌این اتهامات که کمونیست‌ها می‌خواهند خانواده

را از بین ببرند. پاسخ می‌دهند که نظام سرمایه‌داری قبل از این، جوامع را ویران کرده است، خانواده‌های طبقه‌ی کارگر را تکه‌پاره کرده، مهاجرت اجباری را تحمیل کرده، و هر عضوی از خانواده را به‌سوی فرستاده است، از جمله بچه‌های کوچک را به‌بازار کار کشانده‌اند. این «غیبت عملی خانواده و وجود فحشا در میان پرولترها» را توضیح می‌دهد.^[20] نگرش بورژوازی نسبت به خانواده‌ی خودش و تقدس حیات خانوادگی نهایتِ ریاکاری است. بورژوازی خانواده‌اش را براساس دارایی قرار می‌دهد، و دیدگاهش بر تک‌همسری و اخلاق جنسی مبتنی بر توارث است، و اندیشه‌ی زنان به‌مثابه دارایی مردان‌اند که در مقام همسر یا روسپی می‌توانند خرید و فروش شوند. کمونیسیم در عوض، زنان را از روابط جنسی اجباری و بدون عشق، با برطرف کردن فشارهای اقتصادی که عشق و ازدواج در سرمایه‌داری را زیر سیطره گرفته‌اند، آزاد خواهد ساخت.

اساس این اندیشه‌ها- و همچنین اندیشه‌های مارکس و انگلس درباره‌ی ملیت و دین که به‌همین اندازه رادیکال است- فهم این نکته بود که در فرآیند تغییر جامعه و حرکت از یک شیوه‌ی تولید (سرمایه‌داری) به‌شیوه‌ی دیگر (سوسیالیسم) همه‌ی اندیشه‌های کهنه به‌درون دیگی جوشانی ریخته می‌شود و صورت‌های نوین آگاهی جای آن‌ها را خواهند گرفت:

آیا برای فهم این نکته که اندیشه‌های انسان، دیدگاه‌ها و برداشت‌هایش، در یک‌کلام، این‌که شعور انسان، با هر تغییری در اوضاع مادی او، در مناسبات اجتماعی‌اش و در زندگی اجتماعی‌اش دگرگون می‌شود، نیازی به‌پیشنی ژرف داریم؟

تاریخ اندیشه چه چیز دیگری را اثبات می‌کند سواى این‌که ماهیت تولید فکری به‌نسبت دگرگونی در تولید مادی تغییر می‌کند؟ اندیشه‌های مسلط هر دوران همیشه اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم بوده است.^[21] هر جامعه‌ای که مبتنی بر استثمار یک گروه توسط گروه دیگر باشد، همچون جوامع طبقاتی، اندیشه‌هایی را توسعه می‌دهد که حاکمیت استثمارگرانش را توجیه کند. تعجبی ندارد که اندیشه‌های سرمایه‌داران، دارایی را محافظت کند و تقدس بخشد. مبارزه برای صورت نوینی از جامعه که بر تضادهای طبقاتی فائق آید، صرفاً به‌معنی مبارزه‌ی مادی بر ضد استثمار نیست، بلکه به‌معنای توضیح ایدئولوژیک بدیل جهان است. تاریخچه اندیشه‌ها را نه به‌مثابه رشته‌های ادیان پراکنده و اندیشمندان جداگانه، بلکه باید آن‌گونه فهمید که آن‌ها خود به‌توسعه و انکشاف شیوه‌های خاص تولید پیوند دارند. این تصور که می‌تواند «حقایق ابدی» وجود داشته باشد که از جوامع مختلف و حتی از اعصار گوناگون برمی‌شود، در برابر بررسی دقیق تاریخی تاب نمی‌آورد.

تغییرات اجتماعی رادیکال ارائه شده توسط مارکس و انگلس و استقرار خود کمونیسیم تنها با روفتن نظام کهنه‌ی تولید قدیمی می‌تواند حاصل آید، یعنی نظامی که مبتنی بر دارایی خصوصی است، نظامی که اجازه می‌دهد اقلیتی ثروت ببندوزند، درحالی‌که اکثریتی در رنج‌اند. تنها با رها کردن خود از این شرایط است که طبقه‌ی کارگر می‌تواند پایان دادن به‌تضادهای طبقاتی‌ای را شروع کند که همین شرایط ایجادشان کرده‌اند. سرانجام تولید برای نیاز براساس جامعه‌ای که خود کارگران اداره‌اش می‌کنند، به‌جامعه‌ی بی‌طبقه رهنمون می‌شود، یعنی کمونیسیم؛ جایی که «رشد و شکوفایی آزادانه‌ی هر فرد شرط رشد و توسعه‌ی آزاد همگان است»^[22].

چه نوع سوسیالیسمی؟

تحلیل سوسیالیسم علمی که در بیانیه ارائه شد، نخستین کوشش از سوی نویسندگان برای تعریف صورتی از سوسیالیسم و کمونیسیم در مقایسه با دیگر صورت‌های مختلف سوسیالیسم بود که در انگلیس، فرانسه و آلمان طی دهه‌ی 1840 پیدا شده بود. آن‌ها تجربه‌ی مستقیمی از تعدادی از این گرایش‌ها داشتند. انگلس زمانی که برای اولین بار در اوایل دهه به‌انگلیس رفت، هم با پیروان رابرت اوئن و هم با جنبش چارتیستی در تماس بود. مارکس کتاب «فقر فلسفه» را در پاسخ به‌اندیشه‌های سوسیالیست فرانسوی (پیر ژوزف پرودون) نوشته بود. بسیاری از تبعیدی‌های آلمانی در پاریس، بروکسل و لندن طی دهه‌ی 1840 تحت تأثیر اندیشه‌های «سوسیالیست‌های ناب» آلمانی بودند.

صورت‌های گوناگون سوسیالیسم ارائه شده در آن زمان به سمت جامعه‌ی ظاهراً بهتری گرایش داشتند که گویا قبل از افراط‌کاری‌های سرمایه‌داری وجود داشته است. هواداران‌شان فاقد هرگونه استراتژی برای دگرگون ساختن جامعه بودند، مگر توسل به‌نمایندگان طبقات کهنه‌ای که خود زیر تهاجم سرمایه‌داری قرار داشتند، یا رجوع به‌خود سرمایه‌دارانی که ذهنیتی لیبرال‌تر داشتند، یا به «حقیقت» یا «عدالت» انتزاعی و کلی متوسل می‌شدند. مارکس و انگلس انتقاد شدیدی از این مواضع گوناگون سوسیالیسم به‌عمل آوردند که در قسمت‌های پایانی *بیانیه* به‌تفصیل توضیح می‌دهند. آن‌ها با ارائه‌ی نظریه خودشان درباره‌ی سوسیالیسم، درگیر مباحثاتی برضد کسانی می‌شوند که برای جذب کارگران به‌اندیشه‌های مختلف در رقابت‌اند. آن‌ها صورت‌های گوناگون سوسیالیسم را که پیش از نگارش *بیانیه* رایج شده بود، مورد توجه قرار می‌دهند و با این تحلیل آغاز می‌کنند که چرا این انواع سوسیالیسم مخاطبی یافته‌اند. نظریه‌های مختلف سوسیالیستی بیان‌گر کوشش‌های مختلف توسط طبقات گوناگون و نیروهای اجتماعی مختلف برای آن است که با پدیده‌ی سرمایه‌داری به‌آشتی برسند.

بسیاری از صورت‌های آغازین سوسیالیسم الهام‌گرفته از نمایندگان آن طبقاتی بود که در جریان گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری همه چیز را باخته بودند و انتقادشان از نظام جدید براساس آرزو و تمایل برای حفظ جایگاه قدیمی خویش در سامان اجتماعی بود. حتی اشرافیت آماده بود که در سخن به‌بورژوازی نوظهور حمله کند، اگرچه در عمل و در تقسیم غنایم ثروت با آن سازش می‌کرد. نهضت «انگلیس جوان» به‌هیچ‌وجه جنبشی سوسیالیستی نبود، اما در اوایل دهه‌ی 1840 پیروانی داشت. دیزرایلی که بعدها نخست‌وزیر حزب توری شد، دو رمان نگاشت: *سویل* و *کانیگزلی* که «می‌توان آن‌ها را به‌عنوان کتاب‌های درسی مکتب انگلیس جوان خواند... این فرزندان اشرافیت توری هدفی ایده‌ای‌گرایانه داشتند: این‌که در مقابل بورژوازی نوظهور به‌اقدام دست بزنند و قدرت اشرافیت را با توسل به‌طبقات کارگر کارخانه‌ها و مزارع بازآفرینند، البته، نه صرفاً با عوام فریبی اجتماعی، بلکه با بهبود واقعی سهم کارگران- منحصراً به‌هزینه‌ی طبقات حاکم رقیب».^[23] بنابراین، این نیروها نماینده‌ی تقسیمات درونی مراتب حاکمان و ستیز واقعی منافع بین بخش‌های طبقه‌ی حاکم بودند. معجزاً هیچ تمایلی نداشتند که ببینند کارگران براساس منافع خود اقدام می‌کنند، چون چنین چیزی همان‌قدر برای صاحبان کارخانه‌ها تهدید خواهد بود که برای دارایی به‌طورکلی، به‌علاوه موضع زمینداران و کلیسا را نیز تهدید می‌کند. بنابراین، انتقاد آن‌ها از سرمایه‌داری منعطف‌ترین کارگرانی را جذب می‌کرد که کم‌ترین آگاهی طبقاتی را داشتند، آن‌هایی که به‌احتمال زیاد می‌توانستند نسبت به «مهترهای» خود احترام قائل باشند.

سوسیالیست‌های «خرده‌بورژوا» نیز اندیشه‌های خود را براساس طبقه‌ای قرار می‌دادند که دوران‌اش گذشته بود و وجود خود را با ایجاد صنعت جدید و رشد پرولتاریا در خطر می‌دید. اساس اجتماعی آن‌ها در میان دهقانان قرار داشت که در فرانسه و در آلمان جمعیتی اساسی بودند و همچنین در بقایای تولیدکنندگان کهنه‌ی قرون وسطایی. «این صورت سوسیالیسم در هدف‌های مثبت خود، ... می‌خواهد یا وسایل کهنه‌ی تولید و مبادله را، و به همراه آنها مناسبات قدیم دارایی و جامعه‌ی کهنه را احیاء کند و یا وسایل جدید تولید و توزیع را در چارچوب مناسبات قدیمی مالکیت که محکوم است با این وسایل تولید نابود گردد، محدود سازد. در هر صورت، این سوسیالیسم تخیلی و ارتجاعی است».^[24] «سوسیالیسم ناب» نمونه‌ای از «سوسیالیسم خرده‌بورژوایی» آلمانی بود که پیش از سال 1848 بروبیایی داشت. «سوسیالیست‌های ناب» از اندیشه‌های سوسیالیستی الهام گرفته بودند که نخست از فرانسه آمده بود، اما به‌شیوه‌ای آن را تدوین کرده بودند که کاملاً پریشان شده بود. آن‌ها تفاوت‌های بین کشورها را برحسب رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری به‌حساب نیاوردند و اندیشه‌های سوسیالیستی را بیش‌تر به‌فلسفیدن انتزاعی کاهش داده‌اند و آن را محصول مبارزه‌ی واقعی بین طبقات ندانستند. «سوسیالیسم ناب» کوشید تا ستیز اساسی بین طبقات را جدا نگه‌دارد و بنابراین با وضعیت موجود هم‌زادپنداری کرد. این نوع سوسیالیسم تا آن‌جا که وحشت‌های سرمایه‌داری صنعتی را مردود می‌دانست، در آلمان محبوبیت یافت، اما «سوسیالیسم ناب» برای حفظ ارزش‌های خرده‌بورژوایی و اندیشه‌هایی برضد پیدایش طبقه‌ی کارگر انقلابی نوین

ایستاد. این سوسیالیسم بر ارزش‌های ابدی مانند «حقیقت» سرمایه‌گذاری کرد که گمان می‌رفت از حدود جامعه‌ی طبقاتی برشود، اما در واقعیت کوشید تا تقسیمات بنیادین طبقاتی را نادیده بگیرد. «سوسیالیسم ناب» بازمایشی که رویدادهای واقعی پیش‌نهاد ناکام ماند:

سوسیالیسم آلمانی سر بزنگاه فراموش کرد که برای انتقاد فرانسوی، که این سوسیالیسم بازتابی ابلهانه از آن بود، وجود جامعه‌ی بورژوازی جدید مفروض است، جامعه‌ی بورژوازی با وضعیت وجودی اقتصادی مربوط، و ساختار سیاسی متناسب با آن، یعنی درست همان چیزهایی که هدف مبارزه‌ی جاری در آلمان بود. این سوسیالیسم برای حکومت‌های استبدادی، به همراه روحانیان‌شان، مدرسان، اربابان فئودال، و مقامات دیوانی، به‌مثابه‌ی مترسکی بود که بر ضد بورژوازی تهدیدگر و متعرض به کار گرفتند.^[25]

«سوسیالیست‌های ناب» مظهر منافع ارتجاعی در بستر کشور آلمان بودند و این امر از خاستگاه طبقاتی خرده‌بورژوازی آن‌ها سرچشمه می‌گرفت؛ تلاش آن‌ها برای حفظ این طبقه به‌معنای مخالفت با انقلاب در آلمان بود، چون از سیطره‌ی بورژوازی صنعتی و پرولتاریا می‌ترسیدند. توسعه‌ی سرمایه‌داری در آلمان به‌معنی درهم فشرده شدن کامل خرده‌بورژوازی بود، از این‌رو است که علی‌رغم بلاغت پرطنطنه‌ی «سوسیالیست‌های ناب» هیچ چالش واقعی برای سامان موجود ارائه نمی‌کردند.

مدت‌های طولانی پیش از آن‌که مارکس و انگلس نوشتن آغاز کنند، اندیشه‌های سوسیالیستی و کمونیستی وجود داشتند. به‌هرروی، همه‌ی این‌گونه نظریات پیشین، از معنایی کاملاً موجه از اشمئزاز اخلاقی نسبت به‌فوران‌های خشم علیه نظام آغاز می‌کردند، اما نمی‌توانستند توضیح دهند که چگونه می‌توان این «زیاده‌روی»ها را متوقف کرد و چگونه می‌توان جامعه را دگرگون ساخت. مارکس و انگلس این سوسیالیست‌ها را به‌دو دسته تقسیم کردند: نخست، سوسیالیست‌های محافظه‌کار یا بورژوا بودند که بیش از هر کس، پرودون نماینده‌ی آن‌هاست. این سوسیالیست‌ها منکر شدت‌یابی تضادهای بنیادین طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری بودند و می‌کوشیدند به‌بخش‌های «مترقی» بورژوازی بر سر مسائل «انسان‌دوستانه» توسل جویند. برخی بخش‌های بورژوازی به‌راستی خواستار اصلاحات محدود نظام بودند، زیرا احساس می‌کردند که احتمال بقای سرمایه‌داری افسارگسیخته کمتر است، و وجود خود آن‌ها با این افراطکاری‌ها تهدید می‌شود. هدف آن‌ها اصلاح بدترین جنبه‌های سرمایه‌داری بود تا به‌این ترتیب آن نظام را حفظ کنند. *بیانیه* نسبت به‌چنین هدف‌هایی کاملاً تند و کوبنده بود، و آن‌ها را این‌گونه طبقه‌بندی می‌کرد: «اقتصاددانان، انسان‌دوستان، نوع‌پروران، مصلحان وضعیت طبقه‌ی کارگر، بانیان امور خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت حیوانات، متعصبان منع‌کننده‌ی مشروبات الکلی، هواداران اصلاحات سطحی از هر رنگ و قماش قابل تصور، همگی به این بخش تعلق دارند.»^[26] پرودون نسخه‌ی قرن نوزدهمی سوسیالیسم بازار را ارائه می‌کرد. مساله‌اش خود بازار نبود، بلکه بازاری بود که بانک‌ها و انحصارات آن را مختل کرده بودند.

«سوسیالیست‌های آرمان‌شهری» گروه دیگری بودند که *بیانیه* به‌آن‌ها توجه کرد. اندیشه‌های آن‌ها به‌شدت مارکس و انگلس را تحت تأثیر قرار داد و میزانی از احترام برای این افراد و اندیشه‌های‌شان قائل بودند. اما حتی بهترین آن‌ها، سوسیالیست‌های فرانسوی (کلود هنری دو سن سیمون) و (شارل فوریه) و سوسیالیست انگلیسی (رابرت اوئن) در این *بیانیه* مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. اندکی پس از سال 1848 انگلس چنین نگاشت: «سه شخصی که علی‌رغم تصورات خیال‌انگیز و تماماً آرمان‌شهری‌شان جایگاهی در میان برجسته‌ترین اندیشمندان تمامی روزگاران دارند و نبوغ‌شان چیزهای بی‌شماری را پیش‌بینی کرده که صحت آن چیزها را اکنون ما به‌شيوه‌ای علمی به‌اثبات رسانده‌ایم.»^[27] سال‌ها بعد انگلس همچنان دین نظری خود را نسبت به‌سوسیالیست‌های آرمان‌شهری ادا کرد، هنگامی‌که در کتاب «سوسیالیسم آرمان‌شهری و علمی» آن‌ها را مورد تحسین قرار داد.

آرمان‌شهریان نظریه‌های سوسیالیسم خود را هنگامی ارائه کردند که طبقه‌ی کارگر در دوران کودکی خود بود. این امر دیدگاه آن‌ها را درباره‌ی این‌که چگونه سرمایه‌داری را می‌توان تغییر داد و این‌که کدام نیروها می‌توانند عامل این تغییر باشند، تحت تأثیر قرار داد. آن‌ها به‌جای آن‌که طبقه‌ی کارگر را در این نقش ببینند، به‌دنبال طرح‌ها و برنامه‌های بزرگ برپا کردن جامعه‌ی نوین بودند. نظریه‌های آن‌ها در

نوعی آزمایش‌گری‌های اجتماعی عملی و تعقلی تبلور یافت - «جماعات اشتراکی فوریه» یا سکونت‌گاه‌های کارگران بنابر الگوی اوئن در نیولارک- اما شکاف عظیمی بین تصور آن‌ها از جامعه سوسیالیستی و وسایل دست‌یابی به آن وجود داشت. آرمان‌شهریان طبقه‌ی کارگر را قربانیان منفعل استثمار می‌دیدند، نه عوامل تغییر و دگرگونی آن. چشم‌انداز اصلی آرمان‌شهریان به طبقه‌ی کارگر امتداد نمی‌یافت؛ در عوض، آن‌ها منظره‌ی «طبقه را بدون هرگونه ابتکار تاریخی یا جنبش سیاسی مستقل می‌دیدند».^[28] بنابراین، برای سوسیالیست‌های آرمان‌شهری «پرولتاریا صرفاً از منظر رنج کشیده‌ترین طبقه برای آن‌ها وجود داشت»، و این امر آن‌ها را مانند همه‌ی دیگر سوسیالیست‌ها به روش‌هایی کشاند که مارکس و انگلس آن‌ها را مردود دانستند، یعنی نگاه کردن به نیرو وهایی سواى طبقه‌ی کارگر برای نیل به سوسیالیسم: توسعه‌نیافتگی مبارزه‌ی طبقاتی، همراه با محیط اجتماعی خود آنان، سبب می‌شود که این نوع سوسیالیست‌ها خود را به مراتب فراتر از همه‌ی تضادهای طبقاتی بیندارند. آنان می‌خواهند وضعیت همه‌ی اعضای جامعه را بهبود بخشند، حتی اوضاع کسانی را که از بهترین شرایط برخوردارند. از این رو، عادت دارند که بدون تمایز طبقاتی، به همه‌ی اجتماع توسل جویند؛ نه، حتی طبقه‌ی حاکم را بیشتر مخاطب قرار می‌دهند. زیرا چگونه مردم، وقتی نظام پیشنهادی آنان را درک کنند، چگونه ممکن است نتوانند ببینند که این بهترین برنامه‌ی ممکن برای بهترین حالت ممکن در جامعه است؟^[29]

ارزش انتقاد سوسیالیست‌های آرمان‌شهری از سرمایه‌داری با رشد توسعه‌ی سرمایه‌داری و رشد طبقه‌ی کارگر متناسب با آن، کاهش یافت. هنگامی‌که مبارزات واقعی طبقه‌ی کارگری آغاز شد، پیروان اندیشمندان بزرگ سوسیالیست آرمان‌شهری قادر به ارتباط با این مبارزات نبودند. مارکس و انگلس خاطر نشان ساختند که « هواداران اوئن در انگلیس، و فوریه در فرانسه، به ترتیب با چارتیست‌ها و با فرمیست‌ها به‌مقابله برمی‌خیزند».^[30] آرمان‌شهریان روزگار متأخر فرقه‌های بی‌ربطی شدند که رؤیای سرزمین‌های سوسیالیستی را می‌دیدند که البته از سوی اغنیا حمایت مالی می‌شد. آنان نه تأثیری بر مبارزه‌ی طبقاتی داشتند و نه ربطی به کارگران. در واقع، سیاستی که داشتند آن‌ها را در سوی مقابل می‌کشاند: مجبور می‌شدند به‌خیرخواهی (محدود اغنیا) متکی باشند، می‌کوشیدند شدت‌یابی تضادهای طبقاتی را لاپوشانی کنند، و مخالف اقدام مستقل کارگران نیز بودند. برای تحقق همه‌ی این برج‌های عاج مجبور می‌شدند به احساسات و کیف پول بورژواها متوسل شوند. و به تدریج به مقوله‌ی سوسیالیست‌های محافظه‌کار ارتجاعی سقوط کنند.^[31]

ناتوانی در تشخیص و اقدام بر اساس شدت‌یابی تضادهای طبقاتی که اساس سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، به‌عملی رهنمون می‌شود که در جنبش سوسیالیستی امروز هم‌تاهای بسیاری دارد. تأکید بر «انسان‌دوستی» و توسل به «تمامی جامعه» در جنبش سبز و جنبش زیست‌بوم‌شناختی بسیار گسترده است، جایی که به‌نزاکت اخلاقی متوسل می‌شوند و گمان می‌رود که این برای نجات زیست‌بوم کفایت می‌کند، در حالی‌که سرمایه‌داران بزرگی چون آنیتا رودیک (صاحب بادی شاپ و هفتمین زن ثروتمند بریتانیا) می‌تواند ژست دوستدار زیست‌بوم بودن را به‌خود بگیرد. در جنبش‌های ضد تسلیحات هسته‌ای نیز شبیه این‌ها آشکار است، مانند کارزار خلع سلاح هسته‌ای در اوایل دهه‌ی 80 قرن بیستم که آگاهانه منافع طبقاتی را کوچک نشان می‌داد که در درجه‌ی نخست به‌استقرار تسلیحات هسته‌ای انجامید. تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگر نمونه‌های بی‌شماری از فرقه‌هایی را دربردارد که برنامه‌ای به‌ظاهر سوسیالیستی یا حتی انقلابی دارند، اما از شرکت در مبارزات روزمره‌ی کارگران امتناع می‌ورزند، و خود را محکوم به فنا و انقراض یافته‌اند.

آخرین قسمت بیانیه کمونیست این اندیشه را که مارکس و انگلس اهمیت برپایی سازمان انقلابی را کوچک شمرده‌اند، مردود می‌شمارد. در این‌جا آن‌ها نگرش خود را نسبت به سازمان‌های موجود در کشورهای مختلف، مثلاً، هواداری خود از جنبش چارتیستی در انگلستان، را بیان می‌کنند. آن‌ها همه‌ی جنبش‌های انقلابی برضد نظم موجود را حمایت می‌کنند، اما دو شرط دارند: همیشه مسئله‌ی دارایی را به‌عنوان نکته‌ی اصلی و کلیدی برای خط تقسیم طبقاتی برجسته می‌سازند؛ و آشکارا از انقلاب برای براندازی تمامی وضعیت‌های اجتماعی موجود پشتیبانی می‌کنند.^[32] آن‌ها اندکی پیش‌تر در بیانیه می‌گویند

« موضع کمونیست‌ها درباره‌ی پرولتاریا به‌طور کلی چیست؟ » « کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای برضد سایر احزاب کارگری تشکیل نمی‌دهند. آنان هیچ منافعی جدا از منافع پرولتاریا به‌طور کلی ندارند. » [33] آیا این بدان معنی است که مارکس و انگلس مخالف برپایی سازمان انقلابی مشخص طبقه‌ی کارگر بودند؟ اندک آشنایی با زندگی آن‌ها نشان می‌دهد که چنین نیست. گرچه در دوران‌های طولانی که عضو هیچ سازمان یا حزبی نبودند، هرگاه سطح مبارزه یا نیاز جنبش طبقه‌ی کارگر به‌آن‌ها این امکان را می‌داد که سازمانی برپا سازند، به‌طور کامل درگیرش می‌شدند. این از سازمان‌های کمونیستی اولیه در دهه‌ی 1840 گرفته تا نقش کانونی مارکس در برپایی نخستین بین‌الملل در دهه‌ی 1860 صادق است. اگرچه انگلس خود مستقیماً در احزابی که پیرامون بین‌الملل دوم در اواخر سده‌ی 19 شکل گرفتند درگیر نبود، اما در مسائل سیاسی و تاکتیکی مربوط به این احزاب با برخی از مشارکت‌کنندگان برجسته در آن‌ها درگیر بود و نقش کانونی داشت.

کاربرد واژه‌ی «حزب» را باید در پرتویی متفاوت از معنای امروزی آن دید. معنای آن در سال 1848 به‌اندیشه‌ی جریان سیاسی یا مجموعه‌ای از اندیشه‌ها بسیار نزدیک بود. هنگامی که مارکس و انگلس استدلال می‌کردند که کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای نیستند، منظورشان این بود که اندیشه‌های آن‌ها و منافع پرولتاریا با یکدیگر انطباق دارد و هیچ سد و مانع تصنعی بین دو قرار نمی‌دادند. در همین حال نقد شدید و بی‌رحمانه‌ی آن‌ها از دیگر صورت‌های سوسیالیسم صرفاً تمرینی دانشگاهی نبود: آن‌ها بخشی از مباحثات در جهت تشکیل اتحادیه کمونیست‌ها بود.

آن‌ها همچنین بر اهمیت شفافیت نظری تاکید داشتند: «بدین‌سان، کمونیست‌ها در عمل، از جهتی، پیشروترین و مصمم‌ترین بخش حزب‌های کارگر هر کشورند، آن بخشی که همه‌ی دیگر بخش‌ها را به‌پیش می‌رانند؛ از جهت دیگر، به‌لحاظ نظری، کمونیست‌ها به‌خاطر فهم روشن جهت حرکت، وضعیت، و نتایج کلی و نهایی جنبش پرولتری، نسبت به‌توده‌ی عظیم پرولتاریا ممتازند.» [34] این توصیف از نقش کمونیست‌ها حاکی از سرسپردگی و تعهد آن‌ها به‌برپایی هیأتی به‌لحاظ سیاسی توسعه یافته و فعال از اشخاصی است که با مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و تعهد نسبت به‌فعالیت متحد شده‌اند. این توصیف به‌حزب مدرن بسیار نزدیک است.

زمینه‌ی انقلاب

انتشار این بیانیه در فوریه 1848 تقریباً با شروع انقلاب در سراسر اروپا انطباق داشت. نشانه‌های نارضایتی‌های بسیار پیش از آن وجود داشت. حاکمان قدیمی در سراسر اروپا از ارائه‌ی اساسی‌ترین اصلاحات دموکراتیک یا تضمین سطح مناسب زندگی ناتوان بودند. در ایتالیا و آلمان که هنوز به‌عنوان ملت وحدت نیافته بودند و بلکه از شمار متعددی از دولت‌های کوچک تشکیل می‌شدند، و در بخش بزرگی از امپراتوری اتریش که دربرگیرنده‌ی ده‌ها ملیت بود، احساس رهایی ملی برجسته بود، همچنان که در لهستان و در امپراتوری روسیه نیز چنین بود. ندای پایان دادن به‌استبداد و قدرت‌های مطلقه‌ی پادشاهان و شاهزادگان همه‌جا وجود داشت. اعتراضات سیاسی بازتاب حال و هوایی برای مجلس مؤسسان، پارلمان و اصلاحات قانونی بود. مطالبه‌ی اصلاحات بازتابی از درگیری و برخورد بین شیوه‌ی کهنه‌ی سازماندهی جهان و شیوه‌ی نوین بود. همچنان که مارکس و انگلس قبل از آن پیش‌بینی کرده بودند، گسترش توسعه‌ی سرمایه‌داری تأثیر خود را به‌لحاظ اجتماعی و سیاسی، همچنین اقتصادی محسوس می‌ساخت. شهرستان‌های جدید و شهرهای بزرگ و صنایع جدید و حرفه‌های نوین گرایش داشتند که مراکزی را در تضاد با فئودالیسم تشکیل دهند، فئودالیسمی که براساس کلیسای کاتولیک، و پادشاهی و اشرافیت و زمینداران مستقر بود. طبقه‌ی سرمایه‌دار نوظهور کارخانه‌دار، صاحبان فعالیت اقتصادی کوچک، و کلا، دانشجویان، دهقانان فقیر و شمار روزافزون کارگران - چاله چوله‌هایی بودند که نیروهای

محافظه‌کار را فرا گرفته بودند. نویسندگان *بیانیه* بر آن بودند که ائتلاف این گروه‌ها و طبقات گوناگون، اساس انقلاب دموکراتیک را تشکیل خواهند داد که قریب‌الوقوع بود.

اشتقاق برای انقلاب در اروپا تنها می‌توانست با اوضاع اقتصادی و اجتماعی وحشتناکی که خود را در اواخر دهه‌ی 1840 در آن می‌یافتند، تشدید شود. در اروپا قحطی بود، از همه‌جا بدتر در ایرلند و همچنین در بلژیک. در بهار 1847 بی‌نظمی‌های در ارتباط با کمبود خوراک در اسکاتلند، جنوب غربی انگلیس، بروکسل، برلین، اولم، وین و در نواحی ایتالیا (مانند جنوا، توسکانی، رمانیا و لومباردی) رخ داد.^[35] رکود سال 1847 مشکلات را تشدید کرد، میلیون‌ها نفر از کاهش دستمزدها، بیکاری و ورشکستگی رنج می‌بردند.

انقلاب نخست در پایگاه برجسته‌ی ارتجاع در اروپا، پادشاهی دوسیسلی که سیسیل و بخش امروزی ایتالیای جنوبی را دربرمی‌گیرد، درگرفت. شورشی برضد پادشاهی در پایتخت سیسیل، پالرمو، شاه را در ناپل به‌اعطای قانون اساسی مشروطه در 10 فوریه 1848 مجبور ساخت. به‌هرروی، انفجار عظیم در فرانسه رخ داد. در نیمه‌ی دوم سال 1847 نارضایی از رژیم «پادشاه بورژوا»، لویی فیلیپ، افزایش یافته بود و درخواست اصلاحات انتخاباتی و پارلمانی به‌شکل مصرانه‌ی مطرح شد. هزاران نفر در کارزار اصلاحات در سراسر کشور شرکت کردند. هدف بخش عمده‌ی مخالفت طبقه‌ی متوسط انجام اصلاحات معتدل بود، بدون آن‌که مجبور باشند به‌کف خیابان بیایند. کارزار اصلاحاتی بزرگی برای 22 فوریه 1848 در پاریس برنامهریزی شد. این هفتادویکمین گردهمایی از این دست بود، اما دولت آن را ممنوع کرد. جمعیت گردآمد و طی دو روز بعد تظاهرات و سنگرها برپا شد. لویی فیلیپ کنارگیری کرد و جمهوری دوم اعلام شد. دولت جدید دربرگیرنده‌ی عناصر رادیکال و سوسیالیست بود، و برنامه‌اش تحت‌تأثیر رادیکالیسمی بود که پادشاه را از قدرت برکنار ساخت. از 25 فوریه تا 2 مارس دولت در ترس پیوسته از جارو شدن به‌سر می‌برد، یا توسط انبوه جمعیت‌هایی که در مقابل *هتل دوویل* ازدحام کرده بودند، که طبق آخرین شایعات یا آن را تحسین کردند و یا هو کردند، یا توسط هیأت‌های اعزامی که مطالبه‌ی بی‌درنگ مجلسی برای استماع شکایات را داشتند.^[36]

سال 1848 یکی از سال‌های برجسته‌ی بود که به‌نظر می‌رسید که انقلاب هم مطلوب و هم امکان‌پذیر بود. انقلاب در سراسر اروپا گسترده شد، هم اتریش و هم آلمان را تا ماه مارس تحت‌تأثیر قرار داد. قیام‌ها به‌صورت برخورد بین نظم فئودالی و طبقه‌ی نوظهور سرمایه‌دار که در کف خیابان‌های وین و برلین حرکت می‌کردند، آغاز شد. از آغازین ماه‌های سال 1848 احساس سرخوشی همه‌جا را فراگرفت. به‌نظر می‌رسید که دنیای کهنه‌ی طبقه‌ی کوچک دیکتاتور و انگلی حاکم بر دهقانان فقیر به‌پایان می‌رسد. این مسئله هیچ‌کجا مصداق بیش‌تری از آلمان نداشت. تکه‌پارگی آلمان سد اقتصادی و سیاسی مهمی در برابر توسعه‌ی سرمایه‌داری بود. بنابراین، برای بسیاری از دموکرات‌ها و آزادی‌خواهان مطالبه‌ی وحدت ملی اساسی بود. مارکس و انگلس بر آن بودند که در انتهای چپ جنبش دموکراسی قرار دارند، و احساس می‌کردند که از مطالباتی حمایت می‌کنند که ناگزیر به‌وحدت می‌انجامد.

به‌گمان آن‌ها انقلاب بورژوایی در آلمان به‌سرعت به‌انقلاب طبقه‌ی کارگر منتهی می‌شد. «کمونیست‌ها توجه خود را به‌طور عمده به‌آلمان معطوف می‌سازند، زیرا این کشور در آستانه‌ی انقلاب بورژوایی است که ناگزیر باید رخ دهد، انقلابی که تحت شرایط پیشرفته‌تری از تمدن اروپایی و با پرولتاریایی بسیار رشد یافته‌تر از طبقه‌ی کارگر انگلستان در سده‌ی هفدهم و فرانسه در سده‌ی هیجدهم انجام می‌شود، و به‌همین دلیل انقلاب بورژوایی در آلمان پیش درآمدی بر انقلاب پرولتاری است که بی‌درنگ به‌دنبال آن خواهد آمد».^[37]

انقلاب بورژوایی برای رهایی جامعه آلمان از قیود فئودالیسم ضروری بود تا توسعه‌ی سرمایه‌داری و ایجاد طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر گردد که به‌نوبه‌ی خود استعداد اجرای انقلاب خود را داشت. به‌هرروی، تعهد مارکس و انگلس به‌جنبش دموکراتیک به‌مراتب فراتر از فراخوانی برای انتخابات یا استقرار مجالس بود. این‌ها مطالبات مهمی بودند و پیش‌شرط سازمانده‌ی سیاسی در بسیاری کشورها، اما دموکراسی

سیاسی به خودی خود، بدون آزادی اقتصادی، معنای چندانی نداشت. بیش‌تر بخش‌های جامعه‌ی آلمان خواهان دستیابی به آزادی‌هایی بودند که در فرانسه‌ی انقلابی پس از سال 1789 به‌دست آمده بود. طبقات متوسط و دانش‌آموختگان کاملاً آگاه بودند که بیش از نیم قرن بعد، بسیاری از دولت‌های آلمانی هنوز به آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و حقوقی که در فرانسه امری مفروض و پذیرفته بود، دست نیافته بودند. با این حال، در همان زمان تفاوتی اساسی بین جنبش‌های انقلابی 1789 و 1848 وجود داشت: در اواسط سده‌ی نوزدهم طبقه‌ی کارگر نیروی واقعی در شماری از کشورهای اروپایی بود - به‌ویژه در بریتانیا، اما همچنین در بلژیک و فرانسه - و حتی در کشورهای با سرمایه‌داری کم‌تر رشد یافته، اهمیت روزافزون طبقه‌ی کارگر آشکار بود. طبقه‌ی کارگر در آلمان به‌طور کامل به‌دنبال مطالبات انقلاب بورژوازی بود. اما به‌طور روزافزونی خواهان فراتر رفتن و طرح مطالبات اجتماعی و اقتصادی خود هم بود.

انقلاب بورژوازی در فرانسه مدت‌ها پیش از سال 1848 رخ داده بود و طبقه‌ی کارگر نسبتاً توسعه یافته بود؛ بنابراین، در این‌جا قطبی شدن طبقاتی از همه‌جا شدیدتر بود - و سرنوشت انقلاب فرانسه در سال 1848 برون‌داد انقلاب در سراسر اروپا را تعیین می‌کرد. ماهیت تأثیرگذار انقلاب فوریه در فرانسه به‌دولت جمهوریخواه و رادیکال‌نوینی رهنمون شد که مصالحه‌هایی با مطالبات طبقه‌ی کارگر داشت، از همه‌ی این‌ها برجسته‌تر، حق کارکردن و استقرار کارگاه‌های ملی برای تأمین کار برای بیکاران بود. با این حال، خیلی زود برخی از کسانی که در آغاز از انقلاب فوریه حمایت کرده بودند، با این اهداف به‌شدت مخالفت کردند. هنگامی که مسائل اقتصادی و کسانی که ثروت را کنترل می‌کردند مطرح شد، تنش‌هایی بین طبقات مختلف که انقلاب را برپا کرده بودند، آشکار شد. تا ماه آوریل چپ‌ها و انقلابیون ابتکار عمل را از دست داده بودند. تا ماه ژوئن تقسیمات طبقاتی آشکار شد و کارگران بار دیگر برای دفاع از خود مجبور شدند سنگرها را برپا دارند، اما این بار نه برضد سلطنت، بلکه برضد نیروهای بورژوازی که بر جمهوری جدید حکومت می‌کردند. پس از 4 روز نبرد خیابانی در پاریس، کارگران توسط گارد ملی بی‌رحمانه سرکوب شدند و جریان ضد انقلاب در فرانسه آغاز شد، جریانی که دیکتاتوری چندین ساله‌ی لویی ناپلئون را در پی داشت.

هنگامی که انقلاب آغاز شد، مارکس و انگلس به‌همراه بسیاری از انقلابیون تبعیدی تصمیم به‌بازگشت به‌آلمان گرفتند. مارکس به‌کلن رفت، بخشی از منطقه‌ی بسیار پیشرو و مترقی در آلمان، منطقه‌ی راین‌لند، که هنوز تحت حاکمیت قانونی بود که طی حکومت فرانسه و تحت نظر ناپلئون ایجاد شده بود. این وضعیت قانونی امکانات بیش‌تری برای تحریکات و مباحثات سیاسی ارائه می‌کرد تا آن‌چه در پروس امکان‌پذیر بود. اگرچه اعضای اتحادیه کمونیست‌ها صرفاً به‌عنوان فرد به‌بخش‌های مختلف آلمان بازگشتند، اما تأثیر آن‌ها در ماه‌های خیزش طی بهار و تابستان 1848 اساسی بود. هم‌چنان که زندگی‌نامه‌نویس مارکس فرانتس مهرینگ می‌گوید: «هرجا در آلمان جنبش انقلابی کم‌ترین نشانه‌ای از رشد آشکار را نشان می‌داد، اعضای اتحادیه سروکله‌شان پیدا بود که نیروی محرک پشت آن جنبش بودند: شاپر در ناسائو، وولف در بریسلاو، استیون بورن در برلین و اعضای دیگر در جاهای دیگر. بورن بسیار دقیق می‌گفت، هنگامی که به‌مارکس نوشت «اتحادیه دیگر وجود ندارد و با این حال همه‌جا هست».^[38]

مارکس و انگلس در کلن برای تأسیس روزنامه‌ای که مارکس ویراستاری می‌کرد، پول گردآوری کردند. نخستین شماره‌ی *نویه راینیشه تسایتونگ* در اول ژوئن انتشار یافت. این شماره به‌گسترش انقلاب و استدلال به‌نفع چپ‌ترین جریان انقلابی اختصاص داشت. مارکس تقریباً بی‌درنگ با وظیفه‌ی تحلیل روزهای ژوئن در فرانسه روبرو شد: «پلین‌ها با گرسنگی مجازات شدند، مطبوعات آن‌ها را شماتت کردند و دکترها ترکشان گفتند، انسان‌های درست‌کار آن‌ها را دزد و آتش‌افروز و تبه‌کار نامیدند، زنان و کودکان‌شان باز هم به‌بینوایی عمیق‌تری فروافتادند، بهترین پسران‌شان به‌ماورای دریاها تبعید شدند: این امتیازی است، این حق مطبوعات دموکراتیک است که پیرامون اخم‌های تهدیدآمیز و عصبانی خود پیروزی را این‌گونه ارائه دهند».^[39]

روزنامه، شماری از حامیان بانفوذ و ثروتمند خود را از دست داد، آنان نخستین شماره را برای ذائقه‌ی خود بیش از اندازه چپ می‌دیدند. مهرینگ خاطر نشان کرد که این مقاله «برای *نویه راینیشه*

تسایتونگ به‌بهای هزینه‌ی بیش‌تر برای سهامدارانی تمام شد که هنوز باقی مانده بودند.»^[40] معضلی که مارکس و انگلس با آن روبرو شدند نمادی از خود انقلاب آلمان بود. عقب‌ماندگی توسعه‌ی اقتصادی در آلمان به‌این معنی بود که بورژوازی از همان آغاز در انجام انقلاب مردد بود و می‌ترسید. در هر مرحله ترجیح می‌داد با نظم کهنه سازش کند تا این‌که خود را هم‌راستای نیروهای رادیکال‌تر قرار دهد و انقلاب را پیش ببرد. طبق گفته‌ی مهرینگ «این به‌طور مشخص درباره‌ی برلین صادق بود که انقلاب در 18 مارس حکومت پروس را برانداخت، اما در وضعیت تاریخی مشخص ثمرات این پیروزی نخست به‌آغوش بورژوازی فروافتاد و بورژوازی نیز با شتاب به‌انقلاب خیانت کرد.»^[41] دولت جدید پروس در ماه آوریل تصمیم گرفت که قانون اساسی در توافق با پادشاه تنظیم شود. مجلس ملی در ماه مه در فرانکفورت تشکیل شد و این ظاهرأ پیش‌درآمد وحدت بود، اما چیزی بیش از یک دکان حرفی از کار درنیامد.

بنابراین، نظم کهنه اگرچه از هر جهت، اما در تمامی بنیادها توانست از امواج انقلاب در آلمان جان بدر برد. رویدادهای ماه ژوئن در فرانسه، بورژوازی را بیش‌تر ترساند و غیرمؤثر ساخت، و پس از شکست انقلاب اتریش در اکتبر 1848 ضدانقلاب در همه‌جا در دستور کار قرار گرفت. جنبش انقلابی طی چند ماه بعد نابود شد و انقلابیون مجبور به‌تبعید شدند، مارکس و انگلس هم در میان آن‌ها. در دسامبر 1848 مارکس ماهیت سرمایه‌داران آلمانی را این‌گونه خلاصه کرد:

در جایی‌که انقلاب‌های 1648 و 1789 از اعتمادبه‌نفس نامحدودی برخوردار بودند که برخاسته از اوج خلاقیت بود، در انقلاب 1848، آرزوی برلین شکل دادن به‌نوعی نابهنگامی بود. پرتویی که داشت همچون نور ستارگانی بود که صدها هزار سال پیش از رسیدن نورشان به‌زمین با انفجاری نابود شده‌اند. انقلاب ماه مارس پروس برای اروپا چنین ستاره‌ای به‌شمار می‌رفت. تنها در مقیاسی بس کوچک، همچنان‌که همه چیزش در مقیاسی کوچک بود. پرتو برخاسته از آن نوری بود از نعش جامعه‌ای که مدت‌ها پیش از آن سنگ شده بود. بورژوازی آلمان از رشدی چنان کند برخوردار بود، چنان بزدلانه و مردد، به‌قدری کند و آهسته، که خود را با پرولتاریایی تهدیدگر مواجه می‌دید، و درست در آن لحظه‌ی رویارویی ترسناک با فئودالیسم و سلطنت مطلقه، تمامی آن آحاد جمعیت شهری در اندیشه و در علائق با پرولتاریا مرتبط بودند. و علاوه‌بر داشتن این طبقه در پس، دشمنی سراسر اروپا را نیز پیش رو داشت.^[42]

به‌این‌ترتیب، آن سال مهم انقلابی با شکست کسانی پایان یافت که خواهان انقلاب طبقه‌ی کارگر بودند. همچنین شکست کسانی هم بود که می‌خواستند سرنگونی کامل فئودالیسم را ببینند. ارتجاع در آلمان پیروز شد و وحدت نه توسط دولت بورژوایی، بلکه با بیسمارک محافظه‌کار تکمیل گردید. هم در آلمان و هم در ایتالیا 20 سال دیگر طول کشید تا این فرآیند کامل شود. این انقلابات نخستین از موانع مهم اندیشه‌های سیاسی مارکس و انگلس بودند. بنابراین، این سؤال مطرح است که تحلیل ارائه شده در بیانیه رویدادهای سال 1848 را چگونه می‌سنجد و تا کجا توضیحی برای توسعه و رشد سرمایه‌داری در اروپا، پس از شکست‌شان، ارائه می‌دهد؟

تأثیر بیانیه کمونیست پس از سال 1848

بیانیه تأثیر چندانی بر خود انقلابات در سال 1848 نداشت. هنگامی‌که کتاب انتشار یافت، این انقلاب‌ها، عملاً شکست خورده بودند، و رویدادها در فرانسه تأثیر بیش‌تری بر گسترش انقلاب به‌آلمان در ماه بعدی داشت تا اثری که هرگونه نشریه واحدی می‌توانست داشته باشد. با این حال، انقلابیون تمام تلاش خود را به‌کار بستند تا از خوانندگان گسترده‌ای برای بیانیه اطمینان حاصل کنند که در ماه آوریل به‌چاپ دوم هم رسید. بدین‌سان، یک‌صد نسخه برای کارگران آلمان در آمستردام ارسال شد، سپس در ماه مارس 1000 نسخه به‌پاریس ارسال شد. اوایل آوریل کمونیست‌ها در پاریس بیانیه را به 3 یا 4 هزار مهاجر آلمانی دادند که به‌وطن باز می‌گشتند تا به‌انقلاب بپیوندند. در ماه مارس 1848 روزنامه‌ی مهاجر *نویچه لاندونیر تسایتونگ* (نشریه‌ی آلمانی لندن) این کتاب را به‌صورت پاورقی منتشر کرد. هنگامی‌که مارکس و متحدانش به‌کلن بازگشتند، بیانیه را در آن‌جا توزیع کردند و در اوایل سال 1849 به‌صورت

رشته مقالاتی در روزنامه‌ی جناح چپ *دی هورنسیه* [زنبور گاوی] منتشر شد. برنامه‌هایی برای ترجمه به زبان‌های دیگر بلندپروازانه بود و تا مدت‌ها بعد تحقق نیافت. علی‌رغم این ادعا که در *بیانیه* وجود داشت، تا پس از کمون پاریس در سال 1871 هیچ ترجمه‌ی فرانسوی منتشر نشد. تنها ترجمه‌ی مطمئن در سال 1848 به زبان سوئدی بود. [43] نخستین ترجمه‌ی انگلیسی طی یکسری مقالات در شماره‌های پیاپی در روزنامه‌ی چپ چارلیست به نام *جمهوری سرخ* در ماه نوامبر 1850 انتشار یافت که توسط سوسیالیستی از شهر برلین، خانم هلن مک‌فالتر، ترجمه شده بود. سطر آغازین به این صورت ترجمه شده بود «بختک ترسناکی سراسر اروپا را درمی‌نوردد». [44] افول جنبش رادیکال و جناح چپ پس از شکست انقلاب‌های سال 1848 شرایطی برای ترجمه‌های بیش‌تر به وجود نیاورد. به قول انگلس «این بیانیه تاریخی خود را دارد... اندکی بعد به پس‌زمینه رانده شد، از سوی ارتجاع که با شکست کارگران پاریس در ژوئن 1848 آغاز شده بود... با ناپدید شدن از صحنه‌ی همگانی جنبش کارگری که با انقلاب فوریه آغاز شده بود، بیانیه نیز به پس‌زمینه رانده شد». [45] تنها با احیای جنبش سوسیالیستی در سطح بین‌المللی از دهه‌ی 1880 به بعد بود که ترجمه‌های مهمی انجام شد، از جمله ترجمه‌ی فرانسوی توسط لورا لافارک، دختر مارکس، و ترجمه‌ی «تأیید شده‌ی» انگلیسی توسط سم مور که انگلس هم به روشنی دستی در آن داشت. [46]

سرنوشت این بیانیه به وضعیت سیاسی بستگی داشت. مثلاً، در توصیف توسعه‌ی صنعت از روزگار خودش پیش‌تر بود. «صنعت مدرن کارگاه کوچک استاد پدرسالار را به کارخانه‌ی بزرگ سرمایه‌دار صنعتی تبدیل کرده است. توده‌های کارگر در کارخانه انباشته شده‌اند، و همچون سربازان سازماندهی می‌شوند... آن‌ها روزانه و ساعتی به وسیله‌ی ناظران یا سرکارگران و از همه مهم‌تر توسط خود تولیدکننده‌ی منفرد بورژوا، برده‌ی دستگاه می‌شوند». [47] این هنوز هم تصویر بخش‌های اعظم جهانی که در آن می‌نوشتند نبود؛ بلکه طی نیم قرن بعدی تنها در آلمان، آمریکا و فرانسه، و همچنین در انگلیس واقعیت یافت.

مارکس و انگلس از انقلاب‌های سال 1848 بسیار آموختند. لنین در سال 1907 چنین نوشت: دوران مشارکت در مبارزات انقلابی توده‌ای 1848-1849 همچون عمودی در میان فعالیت‌های خود مارکس و انگلس نیز برجسته است. این نقطه‌ی عطفی بود که الگوی آینده‌ی جنبش کارگری و دموکراسی در کشورهای مختلف را تعیین می‌کرد. آن‌ها برای تعیین طبیعت اساسی طبقات مختلف و گرایش‌های آنها به برجسته‌ترین صورت و نابترین شکل همیشه به همین نقطه باز می‌گشتند. همیشه از منظر همین دوران انقلابی آن زمان بود که صورت‌بندی‌های کمتر سیاسی بعدی و سازمان‌ها، اهداف سیاسی و ستیزهای سیاسی را قضاوت می‌کردند. [48]

تجربه‌ی انقلاب‌های 1848 علاوه بر خدمت به مثابه تاکتیک‌ها و استراتژی انقلابی، در عین حال سرشت واقعی طبقه‌ی سرمایه‌دار را نیز به آن‌ها نشان داد. *بیانیه* سناریوی انقلابی خود را بر اساس انقلاب‌های بورژوایی پیشین و به‌طور مشخص انقلاب‌های انگلیس و فرانسه قرار داده بود که رهبرانی همانند کرامول و روبسپیر به وجود آورند که نیاز به اقدام قاطع و جسارت‌آمیز را برای پیشبرد هدف‌های انقلاب و نابودی نظم کهنه را درک می‌کردند. بورژوازی در سال 1848 نشان داد که ناتوان از فراهم آوردن چنین رهبری قاطعی است. تنها جنبش کارگران که در مرحله‌ی جنینی بود - در بخش‌هایی از آلمان که توسط کمونیست‌ها هدایت می‌شد - توانای انجام دادن چنین کاری بود. ریشه‌ی بزدلی بورژوازی ترس از چالش سیاسی جدی در حال ظهور بود که می‌توانست خود داری را تهدید کند. بنابراین، از همان آغاز سازش کرد و پیرامون نیروهای مطلقه‌ی کهنه چرخید و در دفاع از قانون، نظم و داری برضد تغییرات بنیادین به آن‌ها پیوست. مارکس و انگلس پیش از انقلاب می‌ترسیدند چنین چیزی رخ دهد. انگلس درست پیش از درگیری رویدادهای 1848 نوشته بود بورژوازی پس از یک انقلاب موفق تنها دوره‌ی کوتاهی از حاکمیت خواهد داشت. او به نقل از هاینریش هاینه‌ی شاعر گفت: «جلاد در آستانه منتظر است» - طبقه‌ی کارگر به‌زودی حکومت سرمایه‌داران را تصرف می‌کند. [49]

به هر روی، در بیانیه همچنین به نظر می‌رسد که بورژوازی علی‌رغم خودش، مجبور خواهد شد بسیار قاطع‌تر از آنچه می‌خواهد عمل کند. اما در جریان انقلاب 1848 هرچه بیش‌تر آشکار شد که چندان انتظاری از بورژوازی نمی‌توان داشت. روزهای ژوئن در پاریس، هنگامی که طبقه‌ی کارگر شکست خورد، همچنان که مارکس بعدها نوشت: «نشان‌دهنده‌ی نخستین نبرد بزرگ... بین دو طبقه‌ی مهمی بود که جامعه‌ی مدرن را تقسیم می‌کند. این جنگی بود برای حفظ یا نابودی نظم بورژوایی.»^[50] این اشارات ضمنی برای کسانی که درگیر انقلاب آلمان بودند، پنهان نبود. در پاییز، هنگامی که شورش در فرانکفورت و تهدید آن در کلن با سرکوب دولتی مواجه شد و از جمله روزنامه‌نویه *راینیشه تسایتونگ* نیز موقتاً تعطیل گردید، وضعیت به‌طور فزاینده‌ای دو قطبی شد. در وین در ماه اکتبر قیامی در اعتراض به مداخله‌ی نظامی برضد مجارستان انجام شد که به مدت سه هفته موفقیت آمیز بود. اما توسط دو ژنرال، یه‌لاچیک و ویندیش گراتس، سرکوب شد. مارکس قبلاً هشدار داده بود که انقلاب وین «درخطر است، اگر در هم نشکند، باز هم به‌واسطه‌ی بی‌اعتمادی بورژوازی نسبت به طبقه‌ی کارگر، دست‌کم توسعه و رشدش مسدود می‌شود.»^[51]

پادشاهی پروس از این حرکت ضدانقلابی سوءاستفاده کرد تا وزارت ارتجاعی براندنبرگ را در برلین منصوب سازد. پاسخ مارکس به این حرکت تلخی روزافزون برضد بورژوازی بود. در دسامبر مطلقاً برایش روشن بود که بورژوازی فاقد استواری هدف یا تمایل برای اجرای انقلاب بود و این که هر انقلابی باید بدون مشارکت بورژوازی صورت گیرد. به هر روی، بخش بزرگی از طبقه‌ی کارگر از مطالبات خود دست کشید یا تلاش کرد سازش کند، وجودش دقیقاً برای ترساندن بورژوازی و واداشتن او به مصالحه با سلطنت مطلقه کفایت می‌کرد. بنابراین، تعجبی ندارد که مارکس در نوشته‌هایش تأکیدی روزافزون به پیامد انقلاب‌های ناکام 1848-1849 می‌کند و بر نقش مستقل طبقه‌ی کارگر تأکید دارد. او مکرراً به تداوم در انقلاب یا «انقلاب مداوم» ارجاع می‌دهد و منظورش انقلابی است که ادامه دارد یا همچنان به پیش می‌رود. این حرکتی بود از سیاست «بهار انقلاب» به واقعیت استوار جنگ طبقاتی در سرمایه‌داری. 1848 نقطه‌ی عطفی واقعی در این جهت بود.

مارکس این اشتباه را مرتکب نشد که باور کند ضعف نسبی طبقه‌ی کارگر می‌تواند انقلاب پرولتری را بی‌درنگ در آلمان عقب‌مانده‌ی سال 1848 اجرا کند، اما دریافت که دیگر در امر مبارزه‌ی توده‌ای هدایت‌کننده برضد ساختارهای ستم‌گرانه در جامعه، هیچ انتظاری از بورژوازی نمی‌توان داشت، و این نقش به‌نحوی روزافزون به طبقه‌ی کارگر انتقال خواهد یافت. او در نامه‌ای به کمیته‌ی مرکزی *اتحادیه کمونیست‌ها* از لندن در سال 1850 تأکید کرد که کارگران آلمانی مجبورند پیش از آن که بتوانند انقلاب کنند، دورانی از توسعه را به عنوان طبقه‌ی انقلابی طی کنند، اما همچنین استدلال کرد که آن‌ها نمی‌توانند اعتماد خود را به «دموکراسی» آن‌گونه که پیش از سال 1848 امکان داشت، بسپارند: «آن‌ها خود باید بیش‌ترین کمک را به پیروزی نهایی خودشان داشته باشند، با آگاه ساختن خویش از علایق طبقاتی خودشان، با اتخاذ موضع سیاسی مستقل به محض این که امکان آن فراهم شود، با این که به خود اجازه ندهند با عبارات ریاکارانه‌ی خرده‌بورژوازی دموکراتیک گمراه شوند، و حتی یک دقیقه هم در باره‌ی ضرورت حزب پرولتری که به شیوه‌ی مستقل سازماندهی شده باشد، تردید نکنند. نبرد آن‌ها باید چنین باشد: «انقلاب مداوم.»^[52]

ناکامی انقلاب به معنای آشتی با مسائل دیگر بود. مارکس و انگلس مجبور شدند آلمان را ترک کنند و از انگلستان سربرآوردند. لندن پُر از مهاجران آلمانی بود که بیش‌تر آن‌ها، از جمله مارکس و انگلس، برآن بودند که تجدید خیزش انقلاب در اروپا قریب‌الوقوع است. نتیجه‌گیری نهایی مارکس این شد که چنین نیست، انقلابیون باید تحت شرایط دشوار پایداری و گسترش سرمایه‌داری در برابر پس‌زمینه‌ی شکست‌های طبقه‌ی کارگر به مبارزه ادامه دهند. این امر او را واداشت که به لحاظ سیاسی از بسیاری همکارانش از سال 1848 بگسلد؛ و مارکس برای سال‌ها در انزوای سیاسی باقی ماند. انگلس پایگاه خود را در منچستر قرارداد، همان‌جا که در شرکت خانوادگی‌اش کار می‌کرد و مارکس را به لحاظ اخلاقی و

همچنین از نظر مالی حمایت می‌کرد. مارکس وقت خود را صرف مطالعه و تحقیق برای نگارش نهایی کتاب سرمایه می‌کرد. ارزیابی عمومی از مارکس همچون فردی دانشگاهی و پژوهشگر خشک سوسیالیسم به این دوران باز می‌گردد. تجربه‌ی مستقیم انقلابی‌ای که هم مارکس و هم انگلس در سال 1848 به دست آوردند، این منظر را مردود می‌شمارد، همچنان که بسیاری از اقدامات بعدی مارکس نیز چنین است. ارزیابی او از احتمال وقوع خیزش سیاسی احتیاط‌آمیز، اما شوق او برای کارزارهای جناح چپ پایان‌ناپذیر بود.

مثلاً، نبرد پیوسته برای استقلال لهستان را مورد حمایت قرار می‌داد. همچنین از جنگ داخلی آمریکا حمایت کرد که در سال 1861 به وقوع پیوست، او این جنگ را از نزدیک دنبال می‌کرد و از پیروزی شمال و امحای برده‌داری به شدت جانبداری می‌کرد. برون‌داد این مبارزه را برای آینده‌ی سرمایه‌داری، و از این‌رو، برای چشم‌انداز آتی انقلاب محوری می‌دانست.

البته مسائل بسیاری در سیاست معاصر وجود دارد که بیانیه کمونیست به بررسی آن‌ها نمی‌پردازد. برخی از این مسائل طی دوران زندگی مارکس پس از نگارش بیانیه شفاف‌تر شد. و این کاملاً درباره‌ی نظرات مارکس پس از شکست کمون پاریس مصداق دارد که نشان داد هرگونه تلاشی برای کسب دموکراسی و نظارت بر جامعه توسط طبقه‌ی کارگر از سوی بورژوازی در هم کوبیده خواهد شد، چون دارایی خصوصی را تهدید می‌کند. نتیجه‌گیری او از این تجربه این بود که کارگران باید دستگاه دولتی بورژوازی را در هم کوبند و ابزارهای دموکراتیک حکومت طبقه‌ی کارگری را برای خود فراهم آورند. درست همچنان که او در انقلاب‌های سال 1848 کاملاً درگیر بود، در سال 1871 نیز آشکارا از کموناردها حمایت کرد، هرچند که این به معنای گسست سیاسی با برخی کسانی بود که پیش از آن در بین‌الملل اول با آن‌ها همکاری کرده بود.

به هر روی، مسائل بسیاری وجود دارد که صرفاً پس از مرگ مارکس در سال 1883 به وقوع پیوستند. رشد رفرمیسم به مثابه جریانی در درون جنبش طبقه‌ی کارگر، نقش احزاب بزرگ طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌های کارگری با دیوان‌سالاری‌های‌شان صرفاً حدود زمان مرگ انگلس در سال 1895 آشکار شدند. طبیعت کامل امپریالیسم و گرایش سرمایه‌داری به سوی انحصار نیز تنها پس از مرگ مارکس بارز گردید. بنابراین، بر عهده‌ی نسل سوسیالیست‌های درگیر در خیزش‌های انقلابی برخاسته از جنگ جهانی اول بود که بر تجربه و اندیشه‌های مارکس بیافزایند. انقلابی روس لئون تروتسکی نظریه انقلاب مداوم را ارائه کرد. شکست انقلاب روسیه در سال 1905 که تزاریسیم را ضعیف اما دست‌نخورده همچنان برجای گذاشت. او را به این استدلال رهنمون شد که در وضعیت روسیه بورژوازی به قدری ضعیف و ترسو است که آشکارا ناتوان از رهبری هرگونه انقلابی است. علی‌رغم ضعف نسبی طبقه‌ی کارگر به لحاظ عددی و تشکیلاتی، و همچنین با وجود عقب‌ماندگی اقتصادی جامعه روسیه، اما انقلاب برضد تزاریسیم باید انقلاب طبقه‌ی کارگر باشد. این سناریو در سال 1917 آشکار شد. به گونه‌ای مشابه رویدادهای سال‌های 1914 تا 1919 مسائل حیاتی مشخصی را شفاف ساخت: نیاز به برپایی شوراهای کارگران به جای تکیه بر تغییر جامعه از طریق پارلمان، ضرورت برپایی احزاب مستقل طبقه‌ی کارگر بر اساس قدرت طبقه‌ی کارگر، غیرممکن بودن تصرف و اداره‌ی دستگاه دولتی موجود. سوسیالیست‌هایی مانند لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ این نظریه‌ها را بر اساس اندیشه‌های مارکس و انگلس گسترش دادند، اما همچنین مجبور بودند تجربه‌ی بالفعل جنبش کارگری در حال رشد را نیز به‌اوضاع جدید بیفزایند.

مناسبت امروزین مانیفست

چاپ ارزان قیمت مانیفست با جلد معمولی در سال 1996 منتشر شد و ده‌ها هزار نسخه به فروش رفت. مقالاتی در اواخر سال 1997 در مجلاتی بسیار متنوع و گوناگون از نیویورکر گرفته تا مدرن ریویو، همه بینش‌های مارکس را تحسین کردند. نسل جدید دوباره به بررسی اندیشه‌های مارکس آغازیده

است و *مانیفست* غالباً نخستین باب ورود است. ماندگاری *بیانیه کمونیست* تا اندازه‌ای به‌خاطر سبک روان آن است. تصویر گسترده‌ای از رشد سرمایه‌داری و همچنین طبیعت بورژوازی و پرولتاریا ارائه می‌دهد. از آن‌جاکه *بیانیه* از گرایش‌های میانی سده‌ی نوزدهم الهام می‌گیرد تا نظری مشخص و شفاف از آینده ارائه کند، و چون به‌گرایش‌هایی در سرمایه‌داری اشاره می‌کند، هنوز هم می‌تواند به‌ما کمک کند تا نظام جهانی سرمایه را که شاخک‌هایش به‌هر گوشه‌ای از جهان امتداد یافته است بفهمیم، و همچنین بفهمیم که شیوه‌های مرسوم انجام امور تحت‌تأثیر تولید کالایی نابود می‌شوند. گسترش سرمایه‌ی جهانی و انقلاب در فن‌آوری حتی به‌این تحلیل مناسبت بیشتری هم داده است. امروزه آدم‌ها میوه‌های عجیب و غریب را از سراسر دنیا می‌خرند و برای این‌کار صرفاً کافی است که به‌فروشگاه‌های سینزبری در لندن بروند. لباس از فیلیپین و مالزی می‌آید، لوازم الکتریکی از کُره. نیروی‌کار مهاجر به‌همه‌ی جهان سفر می‌کند، و ارتباطات بین‌المللی لحظه‌ای است. رویدادهایی را که در گرداگرد جهان رخ می‌دهند می‌توان از طریق ماهواره بر صفحه‌های تلویزیونی خودمان در همان زمان وقوع، تاباند. اما این گسترش جهانی سرمایه برای فائق آمدن به‌نابرابری‌های سرمایه‌داری چندان کاری انجام نداده است. در واقع، تولید صنعتی یا فرآورده‌های کشاورزی که برای سوپرمارکت‌ها در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته برنامهریزی شده‌اند، نه تنها شیوه‌های معیشت زندگی را شتاب بخشیده‌اند، بلکه غالباً آن را نابود هم ساخته‌اند. میلیون‌ها نفر از مزایای تولید جهانی محروم‌اند، و نوآوری‌های کشاورزی به‌بسیاری از بخش‌های جهان نمی‌رسد. کارخانه‌های نساجی در چین شبیه همان چیزی عمل می‌کنند که انگلستان در دهه‌ی 1840 در منچستر درباره‌ی آن‌ها می‌نوشت. انکشاف ناموزون و مرکب سرمایه‌داری، قدرت و نیرومندی سرمایه‌داری را به‌تصویر می‌کشد، اما همچنین شکست‌های بنیادین آن را نیز به‌نمایش می‌گذارد. در بسیاری از بخش‌های جهان در کنار قطارهای مدرن، گاری‌هایی وجود دارد که آن‌ها را گاو می‌کشد، و تشنه‌ی لباسشویی نیز پهلوی تلفن همراه است.

همان‌طور که رویدادهای اخیر در خاور دور نشان داد، سرمایه‌ جهانی عاری از بحران نیست. بحران مازاد تولید به‌کشورهایی چون کره جنوبی، اندونزی و چین سرایت کرده و موجب بینوایی و ائتلاف میلیون‌ها نفر شده است که انتظار بهره‌گرفتن از دوره جدیدی از سرمایه‌داری «رها از بحران» را داشتند. طبقات حاکم در همه‌جا از آخرین روش‌های توسعه‌ی جهانی برای هجوم به‌مشاغل، پایین نگه‌داشتن دستمزدها و به‌طور کلی برای افزایش نرخ استثمار بهره‌گرفته‌اند. کارگران حتی در ثروتمندترین کشورها خود را بینواتر و زندگی‌شان را هر چه بیشتر تحت فشار می‌یابند. ضرب‌به‌گیر رفاه که در این کشورها طی دوران رونق طولانی پس از جنگ معرفی شد، پیوسته مورد هجوم قرار گرفته است که پیامدهای ویرانگر بیشتری برای دستمزدهای اجتماعی به‌همراه دارد. کسانی که استدلال می‌کنند سرمایه‌داری می‌تواند آرام آرام اصلاح شود و خود را بهبود بخشد، معلوم شده است که بر خطا بوده‌اند.

در همین حال، پیش‌بینی‌های *مانیفست* درباره‌ی رشد طبقه‌ی کارگر به‌مراتب بیش از حد انتظار به‌اثبات رسیده است. در همه‌ی جای دنیا، گورکن سرمایه‌داری- طبقه‌ی کارگر- بزرگتر، سازمان‌یافته‌تر و قدرتمندتر از هر زمان دیگری در گذشته است. کارگران دفتری، پرستاران، آموزگاران و کارگران بانک‌ها همه به‌کارگران حمل‌ونقل و کارگران اداره‌ی پست به‌عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر نوین پیوسته‌اند. کشورها از برزیل گرفته تا آفریقای جنوبی رشد و توسعه‌ی نسل‌های تازه‌ای از کارگران را با قدرت بیشتری از هر زمانی در گذشته شاهدند. پیام اصلی *بیانیه* این بود که انقلاب طبقه‌ی کارگر را مطرح کند. حتی می‌گوید که سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا هر دو به‌یک‌سان ناگزیرند.^[53] رویدادهای بعدی پس از آن نشان داده‌اند که این نظریه برخطاست. سرمایه‌داری پس از 150 که از انتشار *بیانیه* می‌گذرد، هنوز با ماست و طبقه‌ی کارگر پیوسته و به‌شیوه‌ای موفقیت‌آمیز قدرت را به‌دست نیاورده است. حتی موفق‌ترین انقلاب کارگری، پیش از ظهور استالینسم، به‌سختی عمرش به 10 سال می‌رسد. منتقدان بسیاری این عبارت را به‌این معنا می‌گیرند که مارکس و انگلس نظریه‌ی ماتریالیستی انقلاب خود را براساس ناگزیر بودن تاریخی آن ریخته‌اند، که آن‌ها باور داشتند که سوسیالیسم به‌طور خودبخودی

فراخواهد رسید. معه‌ذا رد این اندیشه در خود همین بیانیه نیز موجود است، هنگامی که استدلال می‌کند هیچ‌گزار تضمین شده‌ای از شیوه‌ای تولیدی به شیوه‌ای دیگر وجود ندارد. هر جامعه‌ای می‌تواند به‌جلو برود یا ناکام ماندن یک طرف مبارزه در کسب پیروزی قاطع می‌تواند «به‌ویزانی مشترک طبقات متخاصم بیانجامد».^[54] هیچ چیز از پیش تعیین شده‌ای درباره‌ی رویداد انقلاب یا موفقیت‌آمیز بودن آن وجود ندارد: چرخ‌های تاریخ به‌صورت خودکار حرکت نمی‌کند. تغییرات در تاریخ به‌برخورد عینی بین نیروهای اجتماعی مختلف، و همچنین به‌اقدامات ذهنی زنان و مردان نیز بستگی دارد.

با بهره‌گیری از تجارب بعدی، مشاهده می‌شود که نقش دولت سرمایه‌داری، احزاب فرم‌یست طبقه‌ی کارگر و امتناع شماری از این احزاب برای درگیر شدن در کار متحد برضد دشمن مشترک، سرمایه‌داری، همه‌ی این‌ها در روزگاری معین نقش اساسی در شکست قیام‌های انقلابی یا خنثی کردن این قیام‌ها داشته‌اند. نیاز به‌آموختن و فهم درس‌های تاریخ و سازمانده‌ی بر‌گرد استراتژی و تاکتیک‌های حزب انقلابی و مستقل کارگران یکی از انکشاف‌های اساسی مارکسیسم انقلابی بوده که پس از مرگ مارکس و انگلس بیش از هرکس و برجسته‌تر از هرکس توسط لنین انجام شده است. به‌هرروی، در ارائه‌ی این اندیشه‌ها زمینه‌ای که بیانیه کمونیست فراهم آورد بسیار ارزشمند و بی‌بها است، از این نظر که معرفی بی‌نظیر و مقدمه‌ی بی‌نظیری بر سیاست مارکسیستی و بر نظریه‌ی انقلاب بوده است. بیانیه یکی از متون سیاسی مهم باقی می‌ماند که همچنان الهام‌بخش نسل‌های نوین سوسیالیست‌هاست و هنوز هم می‌تواند راهنمایی برای عمل باشد.

منابع:

- [1] Engels' preface to the English edition of 1888, quoted in H. Draper, **The Adventures of the Communist Manifesto** (Berkeley 1994), pp. 79–80.
- [2] F. Engels, **Principles of Communism**, in **Collected Works**, vol. 6 (London 1976), pp. 341–357.
- [3] **Ibid.**, p. 349.
- [4] See H. Draper, **op. cit.**, p. 10.
- [5] **The Communist Manifesto**, in H. Draper, **op. cit.**, p. 107.
- [6] **Ibid.**, p. 109.
- [7] **Ibid.**, p. 113.
- [8] **Ibid.**, p. 113.
- [9] **Ibid.**, p. 117.
- [10] **Ibid.**, p. 121.
- [11] **Ibid.**, p. 127.
- [12] **Ibid.**, p. 133.
- [13] **Ibid.**, p. 125.
- [14] **Ibid.**, p. 141.
- [15] **Ibid.**, p. 145.
- [16] **Ibid.**, p. 143.
- [17] J. Westergaard, **Who Gets What?** (Cambridge 1995), p. 124.
- [18] **The Communist Manifesto**, in H. Draper, **op. cit.**, p. 145.
- [19] **Ibid.**, p. 147.
- [20] **Ibid.**, p. 147.
- [21] **Ibid.**, p. 151.
- [22] **Ibid.**, p. 157.
- [23] H. Draper, **Karl Marx's Theory of Revolution**, vol. IV (New York 1990), p. 183.
- [24] **The Communist Manifesto**, in H. Draper, **The Adventures ...**, **op. cit.**, p. 165.
- [25] **Ibid.**, pp. 169–171.

- [26] **Ibid.**, p. 173.
- [27] Quoted in H. Draper, **Karl Marx's Theory ...**, vol. iv, **op. cit.**, p. 3.
- [28] **The Communist Manifesto**, in H. Draper, **The Adventures ...**, **op. cit.**, p. 177.
- [29] **Ibid.**, p. 179.
- [30] **Ibid.**, p. 181.
- [31] **Ibid.**, p. 181.
- [32] **Ibid.**, p. 185.
- [33] **Ibid.**, p. 137.
- [34] **Ibid.**, p. 137.
- [35] See J. Sigmann, **1848** (London 1970), p. 183.
- [36] **Ibid.**, p. 219.
- [37] See H. Draper, **The Adventures ...**, **op. cit.**, p. 185.
- [38] F. Mehring, **Karl Marx** (Harvester 1981), p. 155.
- [39] K. Marx, **The Revolutions of 1848**, (*ed.*) D. Fernbach (Harmondsworth 1973), p. 134.
- [40] F. Mehring, **op. cit.**, p. 159.
- [41] **Ibid.**, p. 157.
- [42] K. Marx, **The Revolutions ...**, **op. cit.**, p. 193.
- [43] H. Draper, **The Adventures ...**, **op. cit.**, pp. 21–22.
- [44] **Ibid.**, p. 104.
- [45] F. Engels, *Preface to German edition*, 1890, quoted *ibid.*, p. 32.
- [46] H. Draper, **The Adventures ...**, **op. cit.**, pp. 75–80.
- [47] **Ibid.**, p. 123.
- [48] V.I. Lenin, **Collected Works**, vol. 13 (Moscow ??), p. 37.
- [49] K. Marx and F. Engels, **Collected Works** (London 1976), vol. 6, p. 529.
- [50] K. Marx, **The Class Struggles in France**, in D. Fernbach (*ed.*), **Surveys from Exile** (Harmondsworth 1973), pp. 58–59.
- [51] K. Marx, **The Revolutions ...**, **op. cit.**, p. 165.
- [52] **Ibid.**, p. 330.
- [53] H. Draper, **The Adventures ...**, **op. cit.**, p. 135.
- [54] **Ibid.**, p. 107.